

۲۰
زیر

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی

۱۷۵۰۲

فروشنده: آقاخان خانم	جله: آزاد	تاریخ: ۱۸۴۶	شماره:
نام کتاب: الحلی			
مؤلف: ارشد المصنف			
مترجم: و مستند انوار التوفیق (خطی) و مرید الم فارسی (عربی)			
کاتب: شاح			
تاریخ کتابت: فارسی - عربی			
نوع خط:		نوع جلد:	نوع کاغذ:


ترتیبات و مشخصات:

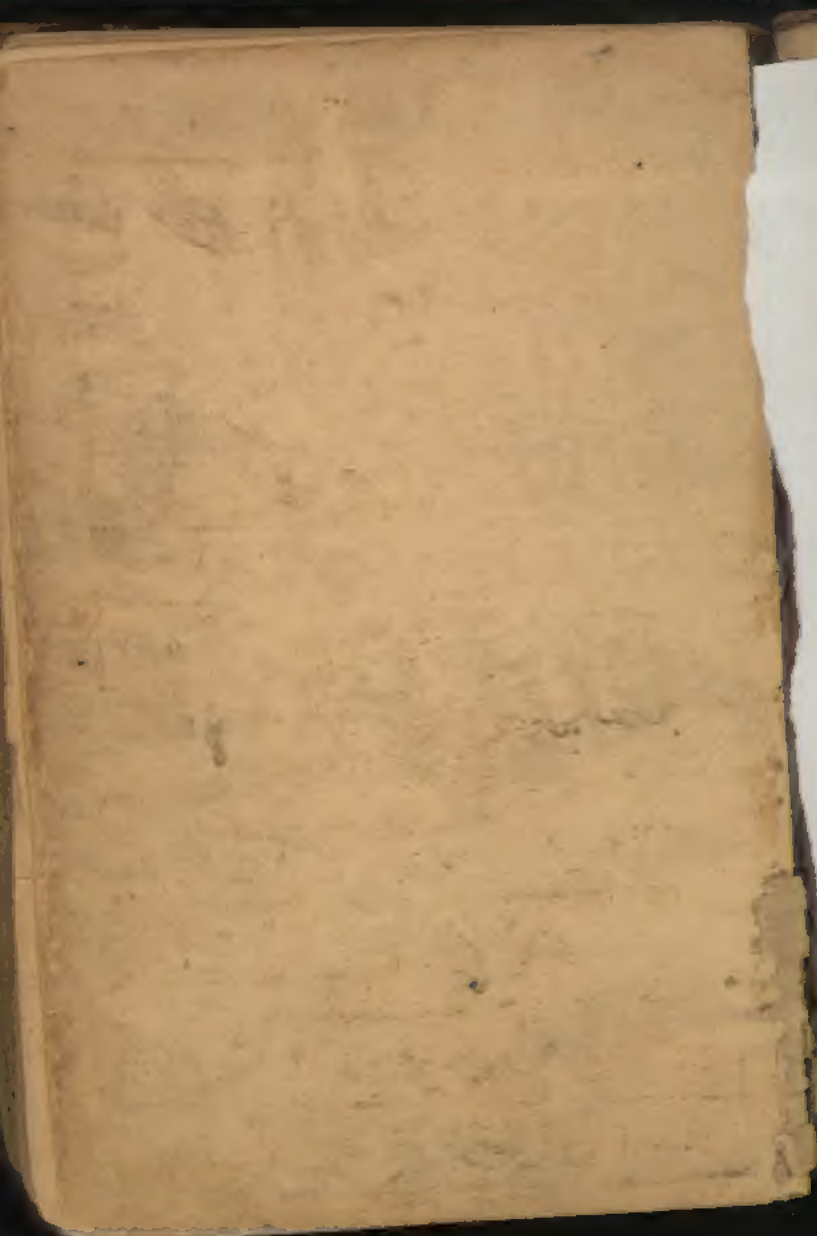
ملاحظات:

در اصول عامه

۲۰

خراراقو

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران سازمان اسناد و کتابخانه ملی	
کتاب: مجموعه: ارشد المصنف و مرید الم فارسی		شماره ثبت کتاب:	
مؤلف:		۲۰۸۷۶۷	
مترجم:		۱۷۸۵۰۶	
شماره قفسه:		۱۷۸۵۰۶	



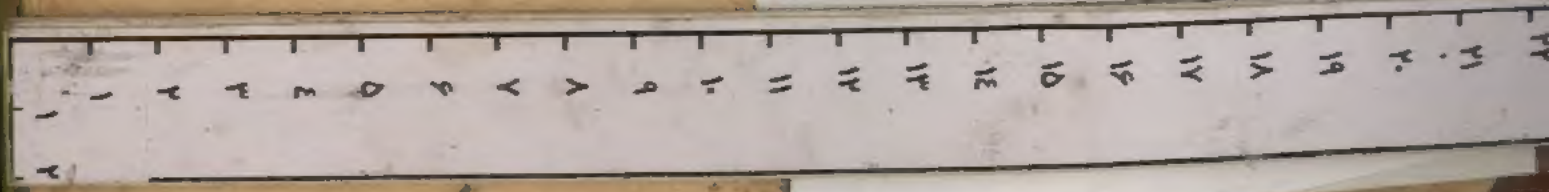
1
2
3
4
5
6
7
8
9
10
11
12
13
14
15
16
17
18
19
20
21
22
23
24
25
26
27
28
29
30
31
32
33
34
35
36
37
38
39
40
41
42
43
44
45
46
47
48
49
50
51
52
53
54
55
56
57
58
59
60
61
62
63
64
65
66
67
68
69
70
71
72
73
74
75
76
77
78
79
80
81
82
83
84
85
86
87
88
89
90
91
92
93
94
95
96
97
98
99
100

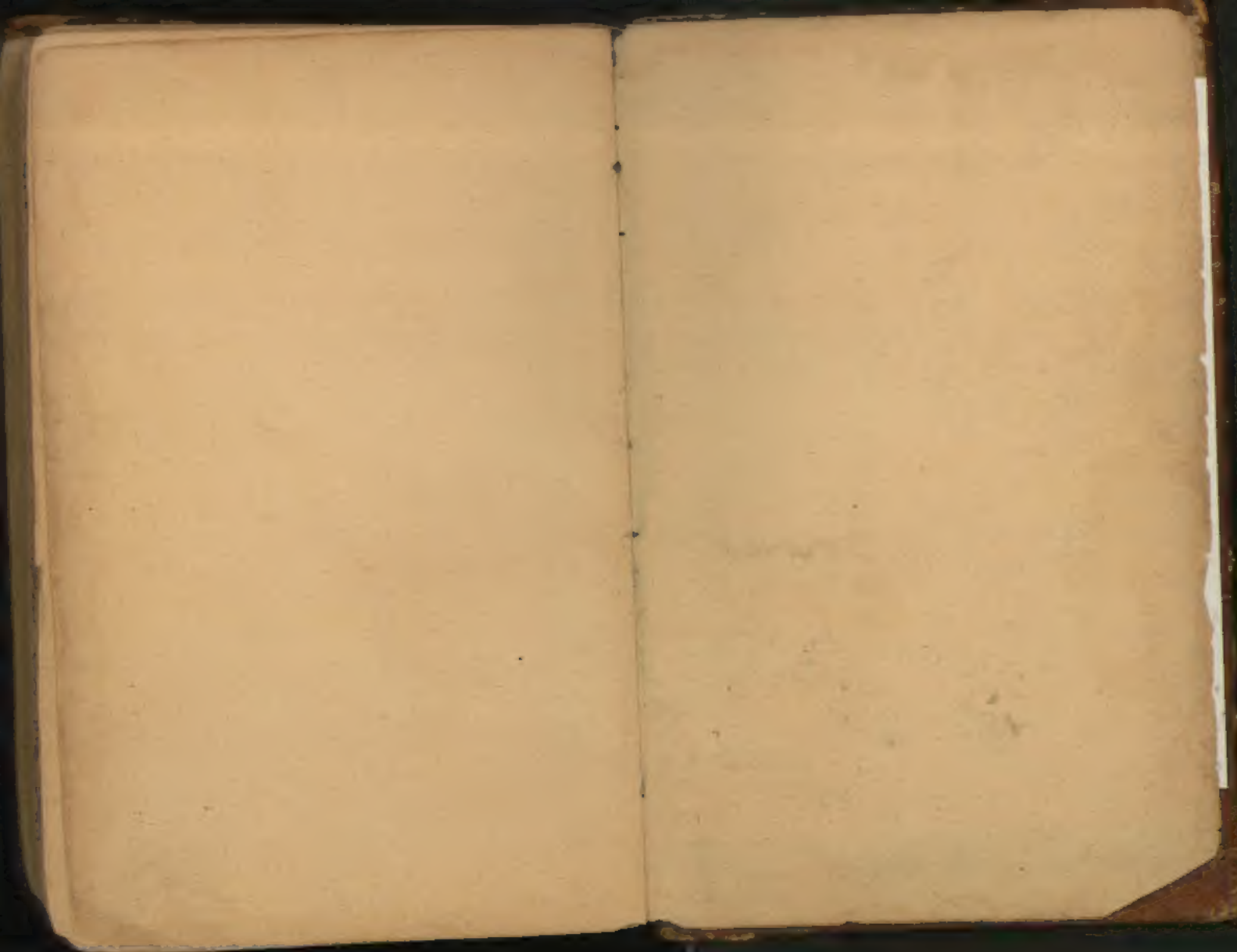
Ms. 1
100

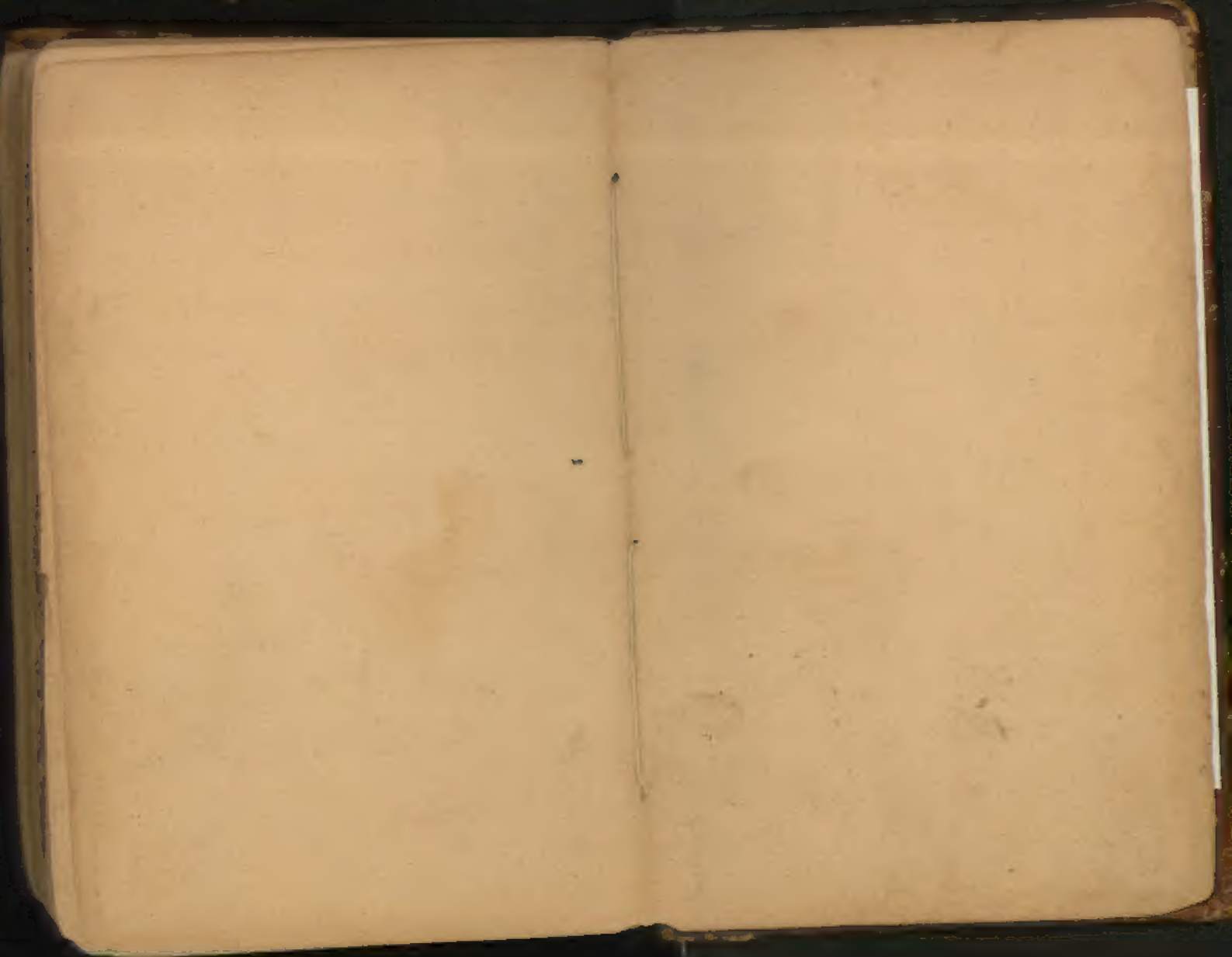


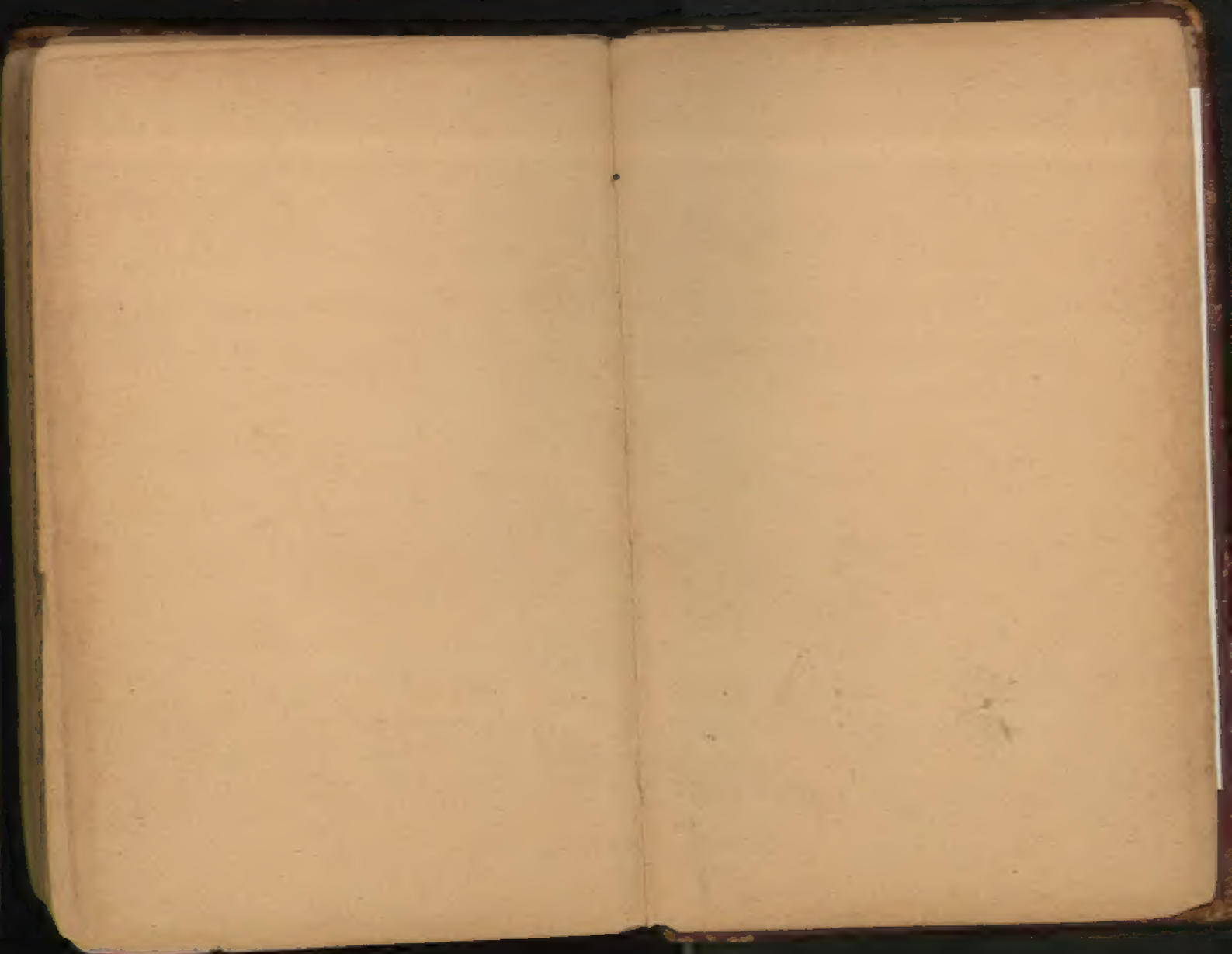
شماره ای اسلامی

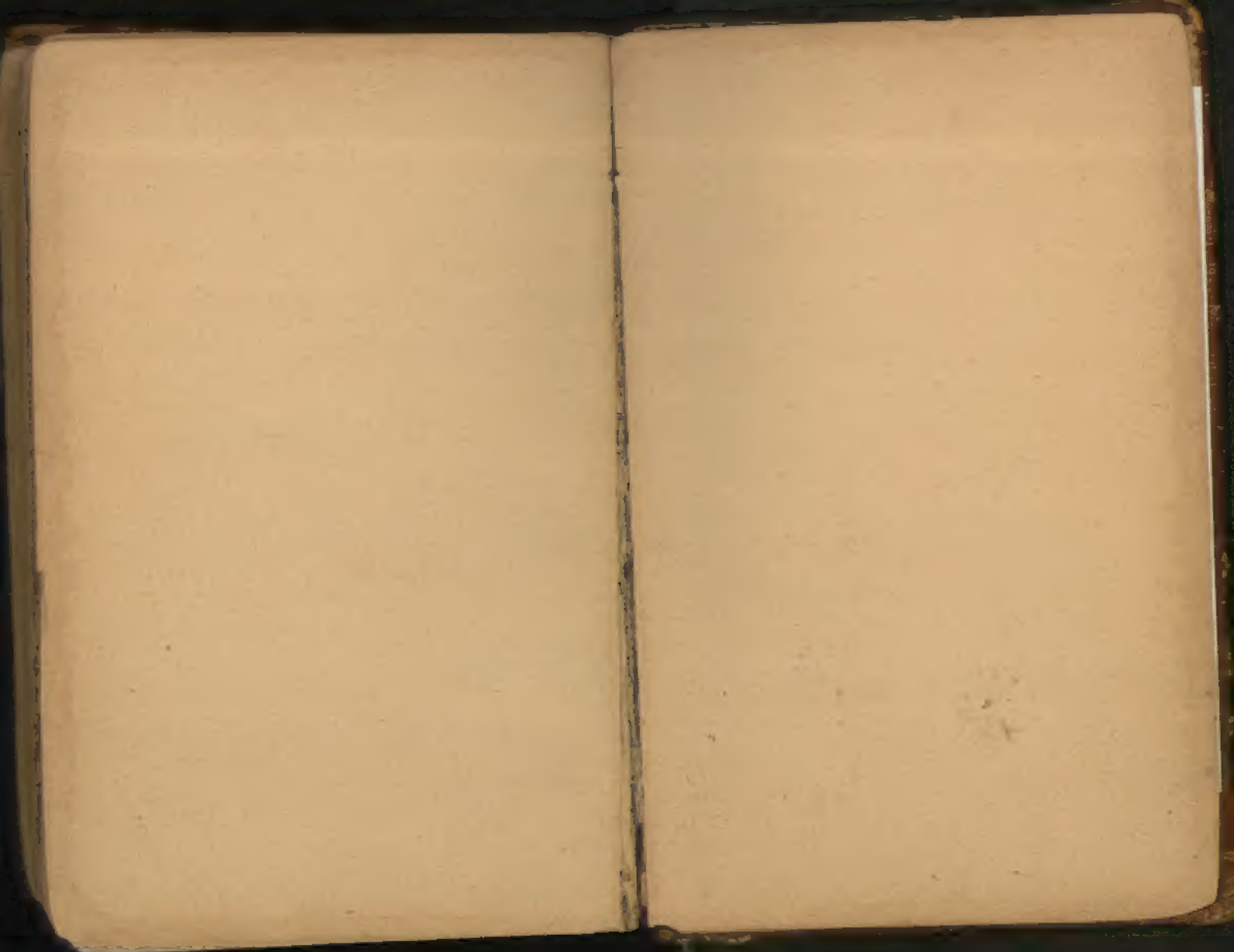
۱۷۵۱
۲۰۲۷

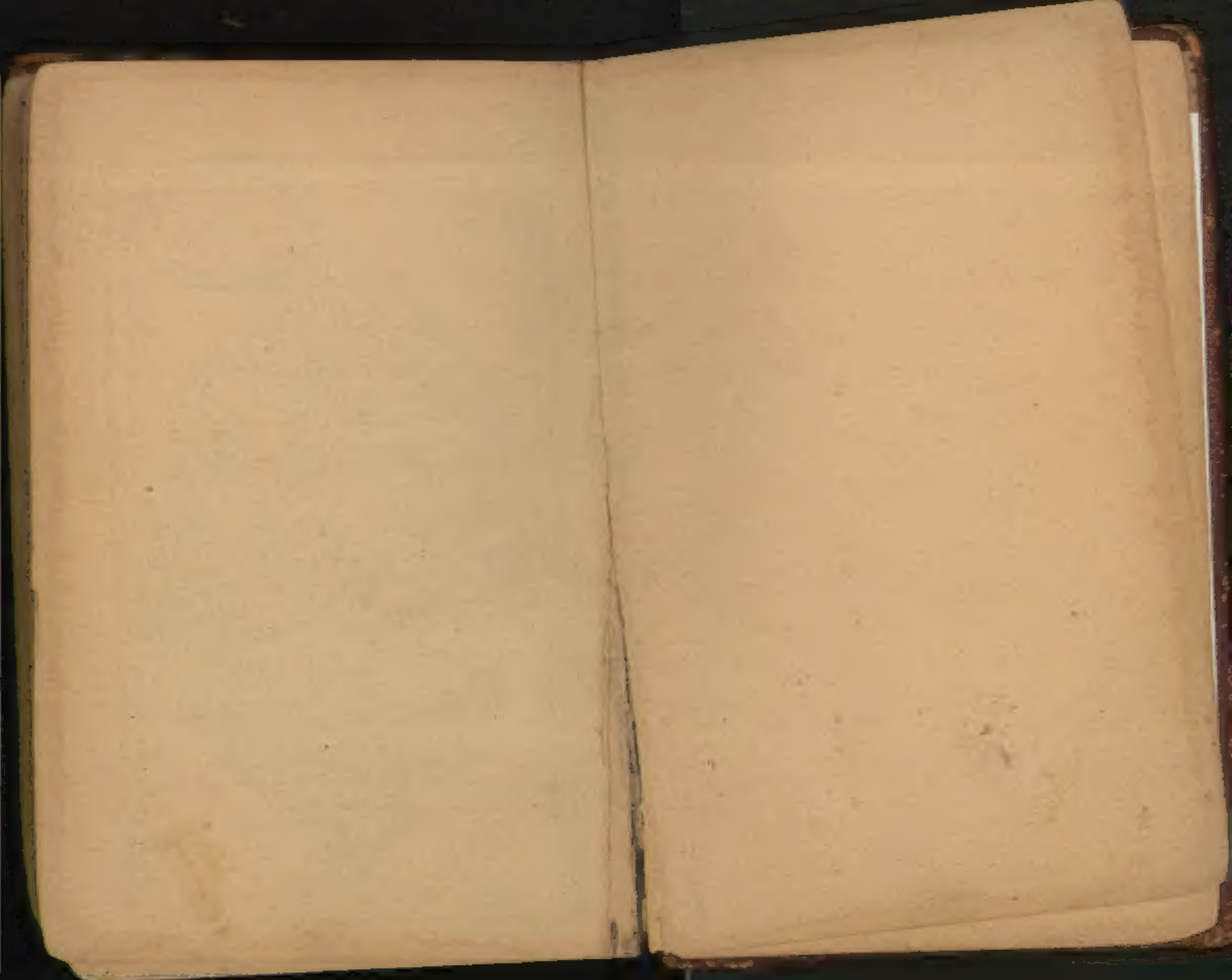














۱۷۵۰۲

۲۰۸۶۶۷

هذه
الرسالة المسمیة
بإرشاد السالكين في تبيين الغايات
من مؤلف العالم العام الفاضل الكاظم
حضر منبسط العالم الفقيه ميرزا الأسير
آقا خان شيخ محمد حسين بن محمد داماد الفاضل
مرحوم ميرزا مغفور حلافة زرد ورسا السوي
الأعلام وقد ألفها الكاظم الفاضل الصمد
العالم الآثر الحاج محمد اسماعيل بن
محمد وبني همام جانا منبسطا
أقوى أقا منبسطا على ذكره
طهره منبسطا
نحوه

۱۳۳۴

کتاب استدلال
المسلمین

[illegible]

۲۔ بیاض و البیضاء

ولما تغير فيهم مات منته جاهلته وانتم العرف الوثني
 وكف الوثن والنجمة الباقية على اهل الدنيا الى ان يرث
 الله الارض ومن عليها وان كل مر جالهم صال مضيل
 نارك للنجمة الهلكة وانتم المقدس لا وسط فمن يقدم عليه
 مرت ومن شر عنهم ذوق ومن لزمهم لمحي وانتم كباب
 حصن بني سريبل ومثل سفينة نوح من كها نجي ومن
 عنها عرف واللعنة الدائمة على معاينهم وظالمهم منكم
 فصا انكم ما استهمل عام ولا ملاح برق وبعد ان نبه
 انير في قيل البقاء انه ليس محمد بن بن مرحوم كالحاج محمد
 سيما في عني الله عنهما بلطفه وكرمه احسنه نبه ان
 واحاديث معتبره ما توره از حضرت خاتم المرسلين
 عليهم صلوات الله الملك المصنين را که در کتب معتبره
 اعد در عنوان الله عليهم مضبوط و در تورات بلانی مبارک
 و در سانی عاری را حشره و زبانه حتی در مواردی و کتب

والاستناد بهمان عبارت لفظ حدیث یعنی الا بائنه یعنی
 اشارات، هم مخم مع طاعات الان حیث بطریق نقل معنی وصال
 باقیه در این نیز دست درج و مسطور میارزد و بر جا و اینک بدلول
 کریمه فان الذکوی تنفع المؤمنین بنطق کلام صدق اشخاص
 خیر الانام علیه الصلوات انه الملک العلام که میرایه ما اهدی
 المسلم لاجبه هدی برین کلمه حکیمه ترید هدی او زد علی
 انتم مدیه و ذکره از برای اخوان نوسین و تبصره و هدایت
 بعضی مسلمانان کرده و تقاضای کریم خوف و فزع برین بیان و تفهیم
 یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتى الله بقلب سليم مد فرام
 انه جمع خیر علیهم و بیان ملام و مصدر و ضمیر یک معنی را
 چند فصل و یک عامه قرار داده و اینک طیف بدقت عبادت
 طایفه است یعنی در احکام خدا قهر را زانویت چو کرم استحقاق
 باعث خنده بودن در عذاب است و اول کالیف است یعنی پیشانی
 همه واجبات با یقین آن که در همین محله عبارت صریح از راه

انقل

مردم شیخ خیر نوشته ای علی الله تعالی است (حق اینک تا آخر
 درست کرده اگر غار گرد باطن است و اشکل کالیف است اینک
 که کالیف بی تقصیر در آن احکام نجاست بر شخص مترتب شود هرگاه
 در حق معتقد باشد مثل بسیاری از مردان یازمان که از باب
 غفلت و بی معرفت خدا را تصور جسم نموده یا در آسمان میدانند حکم
 بجهنم را ایشان مشکلات هر چند متضع باشند و متضرع باشند
 و در کتاب انوار الهدایه در ذیل نبوی روایت شده که حضرت رسول
 اکرم فرمود فان الله لا یقبل العمل فی غیر الاسلام و در این
 مقول یعنی است عن ابی عبد الله قال کان امیر المؤمنین کثیرا
 ما یقول فی خطبه ذنبکم ذنبکم ذنبکم و التائبه منکم خیر
 من الجنه فی غیر ذلک التائبه فی غیر ذلک الحسنه فی غیر ذلک
 فقبل و نیز از صادق آل علیه صلوات الله الملک المتعال پانزدهم
 بحاجت خیر است و هر که من جمله از انراستان قریب همین مصححان خبر داده
 که میرا در همین فرمود این که الناس ذنبکم ذنبکم ذنبکم که این

اگر چه از وی
 طاعت است
 ن است
 که

لا یزکم احد عنہ لآن التبتہ فیہ خیر من الخیر
فی غیرہ لآن التبتہ فیہ نفع و الخیر فی غیرہ لا یقبل
حاصل و معاد خبرین فرمودین شرعاً یکد بر دوزمت و می گفتند
که یعنی اعتقادات قینیہ و سنیہ خود را چنان نگارید و نایند و نیکو
ستیم که برین خود باشد که بر یکس شمار از آن زاین تواند بکنند
زیرا که گناه شما با انصاف بصفت دین بهتر است از ثواب حسنہ
که در غیر دین باشد زیرا که کسی که معتقد بصفت دین باشد
امید آمرزش و غفر است و حسنہ در غیر دین یعنی از غیر مؤمن غیر مستحق
و در جهنم قبول نمیرد پس چنانکه آن اخبار صحیح و معتبر است باید
مطلب که قبولی حال حسنہ موقوف بایمان و موقوف برین است و درست
و ایضا محتمل الوجود است و لا بنا بر قول اینکه با هست بر جمیع
مقبول رتب عقاب باشد مثلاً اقبیل نمازی و ضوئی را شمشیر
کند بقتله و در شرع که تشریع و جعل و تخی عقاب است بر یک مرتبه
افضل در این عمل نماز واجب که با شمشیر بجای آورد و در غیر

پس در وجه تخی عقاب باشد که بعضی سبت معین که در باره
سید از روی تقصیر نماز باطن مجامیاد و در عین عبارت من هیچ
از شادامت (دبرگاه مقتدر باشد احکام تا کن براد جاری
قطعا و علاوه بر این معصیت تشریع را هم مرتکب شده پس حال
در حال تا کن مقتدر از پس بدتر خواهد بود و دیگری ترک عمل
مستلزم است که سبب عدم ایمان او شده و بعد عدم ایمان
تحتاق عقوبت آمرزش هم ندارد لکن گناه مؤمن از جهه حیرت است
که امکان آمرزش دارد و سبب ایمان او پس نیست و کن مؤمن
بتر از حسنہ غیر مؤمن است زیرا که زو یکم مؤمنی آمرزش و معصیت
و اینها اینک مراد بهتر بودن شخص مؤمن گناه کار از حق است و
که در مذنب خودش باشد زیرا که در راه مؤمن معصیت بر
محسن است معصیت عدم و در عقاب و در حق عقاب متعبد نیست
زیرا که نفع فی نفسه متعبد مخالف عبارت او مع تقصیر محسن
در تشریع سبب سوء تقادش و مراد از دین اعتقاد است

و احکام ثابتة منو به سیمینسری از تغییرین دین اسلام شرح نمید
خاتم صلی الله علیه و سلم است و فی مجمع البحرین الدین هو
وضع الحق و لا یزال کتاب بنیاد ال اصول و الفروع و
قال الدین عند الله الاسلام کی از معانی دین را در
مجمع بحسین بیان نماید باینکه است اراد جناب ادیس الهی
بر باب هر شش مصاحبان عقل که شامل و حاوی مندرج و
اصول و حقّه فرمود تحقیق دین در نزد خدا اسلام است و در حدیث
پایه هم عبارات ایا الدین عند الله الاسلام ای الدین حق
عند الله یوی الاسلام و هو الذی تدرع بالشرع الذی
جاء به محمد ص که حاصل معنی دینی بهتر و پسندیده تر در نزد
خدا از این دین اسلام نیست و منه عن ابي جعفر فی قول الله عز و جل
و انک لعلی خلقی عظیم قال هو الاسلام محمل است تفسیر
عظیم باسلام اشاره باشد باینکه کلمات و مراتب دین است
مکارم خدای که عقل کفر منور است باینکه بعین کائنات مکارم

الاحلاق کا در ملوی و مندرج است در این دین حنیف اسلام
و دوی آن الخلق العظیم الدین العظیم بیان فی مجمع البیان
فی تفسیر قوله و انک لعلی خلقی عظیم ای علی دین عظیم و
دین الاسلام و انما فی الجار و من ینفع ای یقلب غیره بکمال
دینا بدین بر فتن یقبل منه بل یقاب علیه و هو فی الاخر
من الحاسرین ای من الخالکین یعنی کسید غیر اسلام و غی طیب
و متدینان این دین شود پس مرکز قبول نیست اما و بیکه خطاب کرده
را این دین که طلب نموده و در آخرت از زبان کاران اهل ملک است
فعلی هذا حدیث شریف بسیار معتبره متفق را که راجع لوازم
تعالیه دین اسلام است مع الحاق بعضی مطالب مهمه فی مقدمه
الوجیه لازم القبله و البیان نموده پس چنانچه بنیاب و یونیه
و غیره مع بعضی حسیب الرحمة از کتاب امامی اکمال الدین جلد پانزوم
مکارم الاوار نقل کرده از حضرت شاه عبدالعظیم بن عبد الله بن علی
بن حسن بن محمد بن حسن بن علی بن اسحاق البیضا کر آن امام زاده عالم

الکرم عرض این اظهار عقاید خود بر امام زمان خود تجدید کند
حضرت امام علی نقی صلوات الله و سلامه علیه موده و تشریف
قدیق بجهانیت این عقاید و بر اثبات آن تدریجاً در بخش
در موده است پنجاه الحان مؤمنین و متدینین بر پنج مرجع و تقبیل
تضمیم نموده در زیارتش که در عتبات دینک علی ایام زمان
فصله ملک و دعالک و در بزرگی قدر و منزلت و مقام و رفعت
آن بزرگوار همین قدر کافی است که مرحوم حاج میرزا محمد باقر
و ملقبه الحجا و قتل میفرماید که نسب شریفش بچهار واسطه متصل
میشود با حسن مجتبی و قبر شریفش در ری معلوم و مشهور است و در
ستاد و جداتش نام معروف و از اکابر فقه شیعه امامیه است و در
عبارت صاحب روح و قوی و قائل بر حید و عدل بوده و در
حضرت جواد و حضرت مهدی صلوات الله علیهم است نهایت توسع و
نجات ایشان داشته و احادیث بسیار از ایشان روایت کرده
است صاحب کتاب فیه فی المومنین فقیر یافته خود از این تفسیر

طوسی رحمة الله علیه بحدیثی که تاریخ کتابت او در ده شصت و نه
ربیع الاول از سنه پانصد و هفده هجری بوده در آخر خود آورده
نوشته بود بسیاری از فقاهل و علما تمام در تبه علم در حد و نسبت
عبد العظیم را از انجیل در وصف علم او نوشته بود که روایت کرده است
روایانی که گفت شنیدم از ابو حمزه رازی که میگفت وارد شدیم حضرت
امام علی نقی علیه السلام در ترمین پای پس سوال کردم از آنحضرت
پایه از مسائل حلال و حرام پس جواب داد مسائل هر آنیکه شما
خواستم بپرسیدن پایم بود از آنحضرت رفتم بجهنک و دوا کردم آنحضرت
از سودای حماد و تنگی که شکل شد چیزی را مودیت در ناحیه خود
پس سوال کن خدای عز و جل العظیم بن عبد الله احسن و سلام مرا بپرس
و بحق و داد و در رواش گفته که احادیث بسیار در فضیلت و زیادت
عبد العظیم وارد شده هر که زیارت کند قبرا در بهشت بر او واجب شود
در پنج شب شانی در در حاشی جنبه صمدین در است و در پسین
مدرسه و این باب و این قولیه بر سبب متعبر روایت کرده اند که در

از اهل ری بخدمت حضرت امام علی نقی رفت حضرت آن در پیش
او که گویای غرض کرد که بزیارت امام حسین رفته بودم منم بود که زیارت
میکردی قبر عبد العظیم را که نزد شماست برآید مثل کسی بودی که زیارت
امام حسین علیه السلام کرده باشد و فی منزل الجار علی بن
عن حمزه بن العاسم عن محمد القطار عن رجل عن محمد بن
العسکری قال دخلت علیه فقال انک کنت تفتی فی الجحیم
قال ما لوانک و ذل فی عبد العظیم عندکم لکن کنت کفر
الحسین علی صلوات الله علیه ما قد تمه صدق در کتاب
مذکور بن مالی و کمال الدین و محیی در جلد پانزدهم مجاز حسین در
خیابان عن عبد العظیم بن عبد الله المحمدي قال دخلت علیه
علی بن محمد فلما بصرت قال لی حجابک یا ابا العاسم انت
حقا قلت له یا بنی سؤل الله انی اريد ان اعرض علیک
فاکان مرضیا ثبوت علی حق الوی الله عن رجل فقال
یا ابا العاسم اصل من حضرت عبد العظیم من ایدیه فایب

اصحاب

حضرت هر طور آقای خود حضرت امام علی نقی شدم پس بمسئله
چشم مبارکش من فآه منم بود مر جایتی ابوالعاسم قوی و
الحاس پس غرض کردم ای پسر روح خدا میخواهم عرض دین
عبد خود خدمت شما بکنم پس اگر پسندیده و مرضی است که بابت
باشم برایتان بگویم خدی غرضی را طاقات نامم پس فرمود که ای
فعلت ان الله یبذلک و تعالی و احذلتس کیشده شی
خارج عن محمد بن حدی لا یطال و حدی التشیبه پس عرض کرد
تحقیق اعتقاد من این است که خداوند تبارک و تعالی بکارت است که
ستادمانه دارد و بیرون است از حد ابطال تشبیه و فی الجمله
حد ابطال فقول ان لا تشبهه که صیغه و حد تشبیه است
از علی بن محمد بن جعفر بن التشیبه یا مخلوقین بیان معنی حدین در
مجاز حسین خدی که حد بطلان است اصلا صفت از برای خداوند
است نمایند و حد تشبیه را بیک حدت از برای شماست مانند
حد که تشبیه باشد و حدت و مجوز و خیریه حاجت از شاعران

اینکه صفات الهی زائد بر ذات او باطنی که خداوند را در
ملحوظه و صفاتی است علیحده که صفات قائم بآن ذات مثلا میگویند
ذات الهی غیر از صفات معلوم است که قائم بایست عین مدیه است
به جهت اول اینکه لازم میآید که خداوند ذاتی مرکب باشد از اجزای
ذات او و صفاتی که زائد بر ذات او نباشد جناب الهی از ترکیب متشکل
همچنانکه بعد از این مذکور خواهد شد دوم آنکه لازم میآید ذات
در دسترس دارد و در دسترس و سایر صفات محتاج بآن صفت زائد
باشد و ذات خالی کافی نباشد و این باطل است زیرا که جناب
اقدس الهی محتاج به چیز دیگر ندارد و شیم آنکه صفات ترکیبی غیر
از ذات الهی بسته یا زائد یا حادث و منفی هم نشدند و در
دو قی نبوده است که او نباشد و منفی حادث است که در قی او
و بعد از آن بمرسیده باشد و این مرد و قسم باطل است زیرا که
صفاتی که زائد بر ذات او اگر قدیم باشد لازم میآید که غیر از ذات الهی
موجود دیگر نباشد و حال آنکه قدیم جمیع ذات احدیت است

در سایر

در سایر مبروبات حادث شد و اگر اوصاف زائد حادث شد
لازم میآید که جناب اقدس الهی چنانچه شأنه و قی صفات زائد
باشد و بعد از آن حادث شده باشد و لازم میآید نفوذ باشد که
خدا در قی جابل و عاجز باشد و بعد از آن عالم و قادر شود و بعد از
این تا هر است پس معلوم شد که در مذهب اشاعره باطل است
و جمیع دیگر صفات از خدا گرفته اند و میگویند خدا هیچ منفی نیست
و اینکه میگویند خدا عالم است یا قادر است منفی او این است که
جامل نیست و عاجز نیست و با کسب میگویند خدا استصف بهیچ
صفتی نمیتوان کرد و در واقع نفس الامر هم صفتی از برای او نیست باشد
و منفی نیست که از این مذهب قطعی لازم میآید زیرا که هرگاه جناب
الهی در عالم تراخت از جابل باید توقف نمود و قی او است
بد شد و حال آنکه هرگاه صفت عدم از او نفی شود جمل او لازم
میآید و درین مذهب با وجود اینکه مستلزم جابل و غیره نفس جناب
اقدس الهی است مخالف کائنات است و ادویات پس باطل است

بر هر کسی ظاهر است هر چه میگوید و این که گفته میروند مراد از
کمال ندیدن معرفت و کمال معرفت فوجید و کمال معرفت
یعنی الصفات غنی یعنی کمال دین شناختن خدا و کمال شناختن
خدا بیکانه و این که خدا و کمال بیکانه و این که صفات از خود
از او آید العالم و این چنانچه میفرماید و من وصفه سبحانه
فقد فهمه و من فهمه فقد شأ من شأه فقد جواه و
من جواه فقد جهله منی سر که وصف کند خدا را صفات زاده
پس مقارن گردانیده او را با صفات و هر که مقارن ساخت او را
بصفات زاده پس اعتقاد بدو حسد کرده مایه فی و وفات خدا
قابل شده پس او صاحب جزاء دانسته و هر که صاحب جزاء دانسته
خدا را پس جلال است خدا را که حاصل معنی و ظاهر مراد از بیکانه
و این که خدا و صفات از او نه آنکه صفات صفاتی از برای او است
ثابت بخشنده بیک مراد است که صفاتی که زاده بر ذات مایه شده
و صفاتی هستند صفات ثبوتی را مین ذات پدید آورده و به آنکه

صفات

صفات است بر رستم است یکی صفات ذات که او را صفات
کمال میگویند و آن آنست که حق تعالی باین موصوف شود و صفه
آن موصوف شود مثل علم و قدرت و حیوة که گفته میشود الله غنی
و قاهر و قوی و جبار نیست بگویند آنرا جلال و عا جبر و است
و دهم صفات فعل است که آنرا صفات جلال هم میگویند و این
آنست که باین وصفه آن موصوف شود مثل خالقیت و مالکیت
و نحوها پس جایز است گفته شود خداوند خالق و مازق و مدبر
و خالق و مازق پیر زید نیست بجهت آنکه او هنوز مخلوق نشده
و این صفات ذات و صفات فعل بر دو اقسام صفات ثبوتیه میگویند
سیم از اقسام صفات خداوندی صفات جلال است که آنرا صفات
ثبوتیه میگویند و معنوی عبارت کتاب چنانچه ایمان است و آنکه
کمال و حسابال واجب الوجود از خود بیرون و از خود منزه است
ولی آنچه صفات کمال جلال که بعد از ذکر کرده اند ده صفات
حقیق و علم و قدرت و مشیت و اراده و اجتناب

و تسمع و تبصر و تکلم و یفعل و معنی حیات است که در
سبب آن متصف بصفات مذکوره تواند شد و بقا و دوام
از آن داد و علم داشتن است و قدرت توانائی است بر کار
که فعل و ترک هر دو از وی خواستش علم باشد و قول باینکه علم او
بمعنی قصدش جمل و غیر است خدا لا ضداد است مفعول
باینکه جمل و غیر از امور عدمی است نه وجودی پس هذیت امر
عدمی و مشیت قصد فعل و ترک است و اراده تعلق گرفتن قصد
بفعل یا ترک و هتیه ترجیح دادن فعل یا ترک پس ختیه
مترنظ میان مشیت و اراده است بجهت آنکه اول قصد فعل
یا ترک بعد از آن ترجیح یکی از آن دو بعد از آن اراده و غم
بر یکی از آن دو و تسمع علم بمسموعات و تبصر علم بمبصرات
و تکلام یعنی قدرت بر خلق کلام پس اصول این چهار است
علم و قدرت و حیات و این سه اگر چه شامل هر دو است
ولی بجهت ترخیص ترهیب عباد که مکلفند بکارهای

شمرند تا اینکه خوف در غایت عباد بیشتر شود و دلیل بر اینست
این اشیاء مرد واجب الوجود این است که موجود با هو موجود
قطع نظر از خواص ممکن است اخصاف آن باین صفات و ذات
واجب بجز حقیقت وجود و موجود محض است و هیچگونه مابین
خصوصیتی غیر از معنی وجود و موجود ندارد پس مابقی از اخصاف آن
بصفات مذکوره نیست هر چه ممکن است در واجب الوجود باشد
باید بالفعل باشد نه بالقوه پس جمیع صفات باید در او بالفعل
باشد و دلیل دیگر اینکه بصفات برای موجود لا محاله شرف است
و بسیاری از کمالات متصفه با آنها پس حجب الوجود که علت
و مبداء ایشان است بطریق اولی باریت صاحب صفات
شرف محال باشد و بر المطلب آنکه کیفیت اخصاف واجب
الوجود با این صفات برین طریق است که تمام این صفات بمن است
او است بجهت آنکه واجب الوجود متصف بوجود است بخودی خود
پس متصف است با این صفات بخودی خود پس چنانچه ذات خود

هم وجود است هم موجود همچنین ذات او بعض ذات خود هم هست
هم حق و هم بقا است هم باقی هم علم است و هم عالم و هم قدرت
و هم قادر همچنین همه صفات جاهل و کمال و دلیل و کار و کفایت
یا یکی از اینها را از بر ذات پس ذات بنفستان بی زبان است و
در حصول محتاج غیر از خود بود تعالی الله عن الانس و الجان
صفات یک صفت و آن یک صفت محض ذات است بی
و کثرت و تفاوت عوده آنکه چهار اوست غیر تمام
سبب ظاهر و متواتر است پس واجب الوجود بعض ذات خود را
و بعض علم که عین ذات اوست و ذات خود دارد و همه چیز غیر خود را
از ازل تا ابد میداند و هیچ چیز در علم او شبهه دیگری نیست و همچنین
از ازل بعض ذات او قدرت دارد بر همه چیز حتی بر جمادات
مستغاث اگر چه آنها قایت تعلق دارند و نیز عین مبارک است
منش الموحدين را قی علیه الرحمت بر اینکه در مذهب را بایست
و جمیع حکماء سلام این است که از برای خدا صفات کما یرى

و محض است

و متحقق است و صفات عین ذات الهی است اینده است
هم از حیث شریع و هم از حیث عقل و باید اهل اهل هم باین
عقاد کنند و مراد از صفات الهی که عین ذات اوست اینست
که ذات و صفات دو چیزند که با هم متحد شده اند و یکی شده اند
زیر که یکی شدن دو چیزیست بلکه مراد این است که ذات
اقدس الهی ذاتی است که نایب مناسب قائم تمام همه صفات
و صفات هیچ چیز را ندارد مثلاً ما در دانستن چیزی را محاسبیم
که صفت علم قائم ذات ما باشد تا بر اظاهر و کشف شود و توانا
بر امور محسوساتیم باینکه صفت قدرت ذات ما قائم شود تا
توانیم آن امور را بعمل آورده و از این جهت هر که صفت علم و قدرت
از برای ما حاصل نشده باشد چیزی را بر اظاهر و کشف نیست
توانائی را بر امور ندارد و با وجود اینکه ذات او موجود است پس
که این صفات را غیر از ذات ماست و مانند بر ذات است
تا ذات خباب قدس الهی در دانستن امور و توانائی را بر امور

متناهی

احتیاج به نفس ندارد که زائد بر ذات باشد بلکه ذاتی است بسبب
و مجرد که هلا در ادشابه ترکیبی نیست و نشاء همه صفات
پس آن ذات مقدس عین علم و عین قدرت و عین اراده است
یعنی نسبت معلومات علم است و نسبت مقدرات قدرت است
و نسبت برادرات اراده است و نسبت مسموعات سمیع است
و همچنین در سایر صفات و همچنین ذات او عین وجود است
و وجود او عین ذات اوست و تقایری میان ذات و وجود
او نیست زیرا که سرکاره وجود او عین ذات او نباشد باز ذات
سبب ایجاد آن وجود شده است یا غیر ذات و هر دو باطل است
زیرا که در اول لازم میاید که ذاتی که هست از صفات بوجود
نشده باشد باعث ایجاد چیزی دیگری شود و حال اینکه چیزی
موجود نشود نمیتواند چیزی دیگری را ایجاد کند پس نمیتوان شد که وجود
الهی زائد بر ذات او باشد و ذات سبب هم رسیدن آن وجود شود
و در دوام لازم میاید که غیر خدا وجود آن را ایجاد کرده باشد

پس

پس خدا محتاج به غیر خواهد بود و واجب الوجود نخواهد بود پس
وجود او عین ذات او باشد تا مفید لازم نیاید و چون حضور
غیث وجود صفات یا ذات فی الحسب اشکالی ندارد و اگر
بایستی و محتمل میکنیم و مثال میآوریم تا مقصود بر طایفه
وضوح و هویدا شود پس میگوئیم مراتب موجودات در وجود
خود بر رتبه است قسم اول اینکه وجود و صفات زائد بر ذات
ایشان باشد و دیگری سبب حاصل شدن وجود و صفات
ایشان شده باشد مثل وجود و صفات ممکنات که زائد بر ذات
ایشان است و دیگری هم سبب حاصل شدن آنها شده است
و مثال این قسم از صفات وجود روشنی است که بر روی زمین
حاصل شود که آن روشنی غیر از ذات زمین است و زائد برین
و سبب آن هم غیر از زمین است که خورشید باشد قسم دوم
آنستکه وجود و صفات او غیر از ذات او باشد اما دیگری
حاصل شدن وجود و صفات نشده باشد بلکه ذات سبب

شده

شده باشد و مثال این قسم روشنی است که در آتش و در شعله
که آن روشنی غیر از آتش و خورشید است و زائد بر ذات ایشان
اما سبب حاصل شدن آن غیر از آتش و خورشید نیست بلکه در
آتش و خورشید است قسم سیم آتش و خورشید وجود و صفات او را
بر ذات نباشد بلکه همین ذات باشد و در انصاف باینها
بغیر نباشد و مثال این قسم نفس روشنی است که اصل روشنی در
روشن بودن اجسام است و غیر از آن روشنی نماند بر ذات
نیت بلکه همین اوست و هرگز روشنی از ذات خود جدا
نمیشود و از این قبیل است وجود واجب صفات او که واجب
یک ذات بسیط من جمیع الجهات است که غیر وجود و همه صفات
حزمت و در وجود و صفات جهتتاج بعین خود دارد و همه موجودات
را موجود میکند و صفات ایشان را برایشان فاضل میکند پس
آن روشنی همه اشیا و مادیات را روشن میکند و خود یک چیز است که
عین روشنی است و زائد بر خود نیست و جهتتاج روشنی دیگر ندارد

و در آن

و باینکه صفات الهی بر دو قسم است اول صفات ذات
که هرگز از ذات منفک نمیشود و تغییری در آنها نیفتاده
قسم از صفات باز بر دو قسم منقسم میشود اول صفاتی است که
نسبت بچیزی دیگر ملاحظه میشوند مطلقا و متعلقا قی در خارج
مانند مثل حیات و بقای الهی که زنده بودن و باقی بودن
همیشه از برای ذات الهی و نسبت بچیزی دیگر ملاحظه نمیشود
قسم دوم صفاتی است که از برای ذات مقدس الهی چنانچه
و در ازل و ابد منفک از ذات الهی میشوند اما نسبت بچیزی
دیگر ملاحظه میشوند و آن نسبت بعد حادث میشود مثل صفت
علم و قدرت و سمع و بصر که در ازل خدا تعالی علم با شیا
داشت و قدرت بر چیزی لیکن بعد از آنکه موجودات را خلق
کرد علم و قدرت تعین بایشان گرفت و نسبت میان علم و
و قدرت و مقدر بهم رسید و این نسبت و دخل ذات الهی
خود را تا تغییر او باعث تغییر ذات شود یعنی بدون آن نسبت

پیش

پیش از ایجاد موجودات و بهم رسیدن او بعد از ایجاد نیست
تغییر و تبدل در ذات اعلیٰ نمی شود زیرا که این نسبت عین ذات است
چون صفت علم و صفت قدرت عین ذات هستند و آنها همیشه باقی و
ثابتند و تغییر و تبدل در آنها نمی باشد و دوم صفات فعلیت
و صفات فعل آنست که ثابت از برای ذات مقدس نباشد
چون بسبب بهم رسیدن مخلوقات بهم رسند و این قسم از صفات
را باز بدو قسم مقسم کرده اند قسم اول اینکه عین نسبت محض
باشد و معنی دیگر سوای نسبت نباشد مثل خالقیت که معنی محض
کردن است و مثل رازقیت که معنی روزی دادن است و مثل
حکم که معنی کلام لغتن است و معنی آنها همین نسبتی است که بر
هم و مخلوقات قسم دویم صفاتی است که غیر نسبت محض
دیگر است و آن نسبت از آن صفت هم جدا می شود و چگونه
با و هست مثل اراده و مشیت که عبارتند از قصد کردن و فعل
و این قصد که در اراده گشته حاصل می شود غیر از نسبتی است

که برین

که میان اراده گشته و آن چیزی است که مرادات افعال
بر وقت آن قصد بهم می رسد این نسبت هم حاصل می شود و حق
آنست که مجموع صفات فعل هم عینی باشد و دارند که آن باشد
عین ذات و مرادات جدا می شود و بهیچ باقی نیست و آنچه بجا
خلق بهم می رسد نسبتی است که حاصل می شود و نسبت به ذات
قدرت است بر خلق کردن و بهیچ رازقیت قدرت است بر
روزی دادن و مسبب و محکم قدرت بر ایجاد کلام است و این
مبدء که قدرت عین ذات و تغییر و رازقیت و رازقیت و رازقیت
متصف است باینکه در مایزال این امور از او صادر خواهد شد
و آنچه در مایل نیست و بایجاد مخلوقات بهم می رسد نسبتی است
که میان خالق و مخلوق و رازق و مرزوق و محکم و مخاطب
است و این نسبت امری است اعتباری که در خلق پیدا
میرد که تغییر او باعث تغییر ذات شود و همچنین مبدء اراده و علم
الهی است بجزئیت و صلاح و نظام عالم یعنی خداوند مدبر

علم داشت که صلاح و نظام عالم آنست که هر یک از موجودات را بجهت خود در وجه وقت ایجاد کند و این هم عین ذات است و در تغییر و تبدل نیست و آنچه تغییر و تبدل میشود بنسبتی است که غایت غایت دارد و انشاء الله تعالی بعد از این حقیقت اما در قبیل مذکور خواهد شد و باجمعه مبدء واته و صفات آن از قدرت و علم که عین قاتند و در ازل از برای خدا ما بستند برین و سایر صفات که عین ذات نیستند و در ازل از برای خدا نیستند و بعد از آن حادث میشود و خلقی غایت مذکور تغییر آنها باعث تغییر ذات شود بلکه اعتبارات و نسبتهای پیدا که ذات متصف بآنها میشود نسبت بمقتضای آنکه در خارج در و توضیح بگویم در این مقام آنست که صفات ذات محال است که از ذات منفک شود و امکان آنها از ذات باعث نقص است بلکه انصاف همیشه عین ذاتند مثل نعم و قدرت و حیات و بقا اما صفات فعل از قبیل باز قیوت و حالیت این

ذات مستند

ذات نیستند تغییر و تبدل آنها باعث تغییر و تبدل ذات نیستند و ضرر ندارد که جناب الهی در ذاتی انصاف از او صادر شود و در ذاتی دیگر از او صادر نشود و این معنی باعث نقص او میشود مثلاً پیش از ایجاد ازید خدا را در بر ایجاد او بود و آن قدرت عین ذات و بود نامنور خالقیت و در ذاتیت زید بر او نیست و اینی نقص نیست بلکه خود آن نقص است زیرا که خلقت او پیش از ذاتی که مصیحت در خلق او بود و خلقت مصیحت بود و در تکوین خلوف مصیحت فقر است پس خلق کردن زید در زمان وقت که مصیحت است صفت کمال است و در غیر آن وقت فقر است و خدا از آن منزّه است و همچنین در سایر مخلوقات و این را در آنچه خلق هم کرده است مصیحت نبوده است یعنی خدا را در است بر ایجاد چندین سراسر عالم احاطه خلق کردن آنها خلوف مصیحت بود و این همه خلق کردن در این نقص بر خدا نیست بلکه با وجود عدم مصیحت اگر خلق میکرد

نقص

حق میبود پس معلوم شد که صفاتی که عین ذاتند برین
عدم قدرت و بقا همیشه باقی هستند و انکار آنها از ذات
مستترم نقص است و تغییر و تبدل آنها باعث تغییر و تبدل ذات
اقا صفات فصل که دخلی بذات ندارد ضرر ندارد که در وقتی باشد
و در وقتی نباشد و نبودن آنها در وقتی نقص نیست و تغییر نه
تغییر ذات نیست و آنکه لیس مجسم و لا صوفی و لا
عریض و لا جوهر بل هو مجسم الاحیاء و موصوفه
و خالی الاعراض و الجواهر مدب کل شیء و لیکون
و تحدید ظاهر لفظ اشاره است بنفی صفات سبیه ذات
و در نفس الهی که باختلاف بعضی صفت بعضی غیر شمرده اند
و اولی را آنها اند واجب الوجود مرکب نیست زیرا که مرکب است
که در اجزاء مقده جمیع شده باشد پس مرکب در حد ذات
خود محتاج است به اجزاء خود زیرا که بعد از جمع شدن اجزای
مرکب حاصل می شود پس باینکه اجزاء مرکب قتی از چند اجزاء

شده

شد محتاج می شود مرکب فاعل تا آنها را ترکیب کند و آن
جزء فاعل مرکب نیست ترانده شد زیرا که آن اجزاء و اجزای
در مرکب بلکه عین مرکبند پس اگر جزء فاعل باشد همه اجزاء
لازم می آید که فاعل شود بنفس خودش یعنی خود را ایجاد کرده
باشد و بر مان قائمست که هیچ چیز ایجاد نفس خود میکند و الا
لازم می آید مقدم شدن علی غرض این خود باطل است پس باید
که واجب الوجود مرکب نیست و دیگر مرکب بر دو قسم است
اولی که مرکب از چند چیز خارجی باشد مثل بدن حیوان که
مرکب است از گوشت و پوست و استخوان غیر نمیا و دم
آنست که مرکب از اجزاء عقیده باشد یعنی در خارج یک چیز
باشد اما عقل و تحلیل مجزئ فصل کند شد حقیقت اینها
که نوع است و شامل زید و عمر و کبر و سایر افراد اینان است
یک چیز است در خارج اما حق ادا و پذیر تحلیلی میکند یکی
عین که حیوان باشد و یکی فصل که ناطق باشد زیرا که حقیقت

انسان

آن که بعد از تازیه است که قی باشد پس حقیقت آنست
در عقل از دو چیز مرکب است اگر چه در خارج یک چیز است بهر جهت
جناب مقدس الهی هیچ معنی مرکب نیست و دوام واجب الوجود
جزو نیست زیرا که جسم است که قابل ابعاد ظاهر باشد پس قبول
شد در طول عمق و عرض پس بر چیز که قابل ابعاد ظاهر باشد
مرکب خواهد بود چه مرکب عقلی و چه مرکب جسمی ثابت شد که در
الوجود مرکب نیست تیم چهارم واجب الوجود جوهر و عرض نیست
زیر که در تعریف جوهر بیان کرده اند آن ممکن الوجود است که در
شان وجود خارجی آن استثناء از عقل موضوع و مقتضی است
ما عینا می بطیف شیف لطیف که او را توان دیدن و توان
بسیار او را در هر عقل و نفس که جوهر مجرد و روحانی است
میگویند و جوهر شیف است که او را توان دیدن و توان بجنب
او را در هر عقل و نفس که جوهر است که در هر دو سبب
و در هر دو مثل قیاس است که در عقل و طوایف و بجا از هر

ما دیات ما عالم خلق و مجردات ما عالم امر نیز گویند که
که الخلق و کذا الاخر و عرض آن ممکن الوجود است که ازین
وجود خارجی آن قیام محقق حاجت موضوع است مثل سیاق
و سیدی که عرض بر اجسام میشود و ممکن محالست واجب الوجود
شود پس خدا جوهر و عرض نیست چنانکه واجب الوجود و طوایف
و اتحاد منزه است زیرا که حلول است که دو چیز تو بی هم رفته باشد
که یکی را حال و دیگری را عقل میگویند مانند پیوستگی و صورت
و اتحاد است که دو چیز بی سده باشد مانند شیر و مدغنی که
نضاری میگویند العباد با تبه واجب الوجود بجزو عینی
کرده و طایفه نظیریه میگویند بجزو علی علیه السلام و بعضی
صوفیه هم کرده اند که واجب الوجود مبارکها حلول کرده مثل
میگویند بنسب تریز حلول کرده تعالی الله عن ذلک علی
کلیه و این حلول را اتحاد با تبه بواجب الوجود محال است
زیر که در چیز جدا متحد شدن یا بهر دو محال خواهد بود باقی میمانند

باینکه اگر باقی باشند اتحاد میشوند بواسطه اتحاد و تاسید
 واحد و اگر مرد و معدوم شوند باز اتحاد میشوند بلکه تنهایی
 و اگر یکی باشد و دیگری معدوم شود باز اتحاد میشود شش
 الوجود محل حوادث نیست که احوال مختلفه بر او وارد آید
 سهو و نسیان و خواب و نکل و امان و ولایت و عالم و درود
 بنیادی و پیری و جوانی و ولایت اکل و شرب و جماع کردن و محل
 بیچ مقوله از مقولات نه گانه عرض نیست زیرا که محل در لغت
 مکان را میگویند و حوادث جمع حادث و حادثه و چیزی
 میکنند که اول معدوم باشد بعد موجود شود پس اگر چه
 الوجود محل حوادث باشد ممکن الوجود میشود و این در نهایت
 ظهور باطل و لغو میباشد زیرا که تعقاب بابتی لایم می
 و آن باطل است بقسم واجب الوجود مری نیست یعنی چیزی
 نیست نه در دنیا و نه در آخرت زیرا که برین یا با چشم است یا با
 عقل اگر چه باشد یا جسم تواند است مانند سفیدی و سیاهی

و سایر

و سایر الوان و یا جسم معنی است مانند روشنائی ماه
 اقیانوس ثابت کردیم که واجب الوجود جسم نیست و آنچه
 عقل درک میشود باید مخلوق باشد کما میفرموده یا و همام که
 فی ذاتی معاینه فیض مخلوق و مصنوع مشکوک بود
 البتة زیرا که هر چه که عقل ادراک میکند آن صورتی است
 که در پیش عقل حاصل میشود و باید که بقول قائم شود مانند صورتیکه
 آینه است و هر چه که بقول قائم بود آنرا قائم بغیر میگویند
 که عقل چیزی دیگر در صورت حاصله در عقل چیزی دیگر است و هر چه
 قائم بغیر باشد البته محتاج میشود و بر محتاج ممکن الوجود است
 نه واجب الوجود پس ثابت شد که با عقل هم که ذات محسوس
 یا بیعانی درک میشود نظم جهان شفق بر آفتابش فواده
 در که آفتابش نه ادراک در که آتش رسد ز غلظت جوهر
 صفاش رسد نه بواج ز آتش پر مرغ و بهسم نه در
 و صفت رسد دست فخر که خاصان در این ره فرسازند

بلای حسی از یک درد مانده اند و این در طبعی فرو شده است
 و پیدایش توحید بر کنار این غیضام الوری بمعنی توحید
 عجب الواصفون عن صفیک ثب علینا فاقنا تبر
 ما عرفناک حق معرفتک و اول توحید نیز شهادت میدهد که
 واجب الوجود مری نیست بواسطه دلالت کردن آیات و اخبار
 آ آیات منها قوله تعالی لا تدركه الابصار یعنی چشم
 او را درک نخواهد کرد زیرا که نفی در اینجا از برای عموم سبب است نه
 سلب عموم و لکن ملا علی قزوینی که از علماء عامه است میگوید نفی
 از برای سبب عموم است یعنی چشمها او را نمی بیند بلکه جن
 چشمها که چشم مومن است او را هم نمیداند یعنی از عامه معتقد
 بر اینکه در رفد عشره مومنین خداوند عالم را می بینند و کافران
 نمی بینند این در سبب ظل است همچنانکه خداوند عالم عباد
 مرئی همه را در حق تعالی با حق تعالی یعنی موسی را هیچ حق
 از وی است خواهی دید زیرا که کسی از برای حق تعالی است

نجات توحید آیه شریفه این است که حضرت موسی میفرماید که
 خدا از آن منزله تراست که بچشمها دیده شود و لکن حق تعالی
 با او سخن گفت و او را همه از خود کرد و این را در برکت
 ربوبی قوم خود و ایشان را خبر داد که خدا با من سخن گفت مرا
 معترف و نگاه کرد و این گفتند ما ایمان تو نمی آوریم با آنچه میگوئی
 تا سخن خدا را نشنوم چنانکه تو شنیدی و ایشان همتقد بر آن
 مرد بودند پس از میان ایشان همتاد هزار کس اختیار کردند
 و از آنها هفت هزار و از آنها همتاد کس برگزید با خود بطور
 سینه برد که تحمل مضاجات او بود ایشان را در دهانه کوه
 بلند داشت و خود کوه بالا رفت از خدا سؤال کرد که آیا
 سخن بگوید چنانکه آن همتاد نفر بشنوند پس خدا با او سخن گفت
 ایشان کلام الهی طاعتند بعد از آن از وی کاجت گفتند
 که ما ایمان نمی آوریم که سخن خداست تا خدا را آشکارا ببینیم
 پس از آن حضرت موسی بجهت دفع اعتراض عرض کرد خداوند

بن بنا و در او تقیید موسی نفس خود هست بر آنست که این
 عظیم است حتی منیر می تواند حق تعالی را بر سینند پس از جانب
 رب الارباب خطاب کتاب آمد لکن ترا این نام مؤمنی منی تو که
 منیران اولو العزم هستی مرکز مرا خواهی دید پس غیر تو چگونه خواه
 دید زیرا که تو ممکن الوجود هستی ممکن الوجود محال است که متعالی
 الوجود باشد و اما اخبار مثل قوله صلی الله علیه و آله راجعه
 احجبت عن العیون کما احجبت عن الانصار یعنی پسین
 چشما حجابی را نمی بینند صفتا هم گفته اند در آن نیستند که
 لکن چگونه جمیع شود میانه اعتقاد باینکه خداوند منی نیست و
 در حضرت امیر المومنین فرمود که احبب ربنا لآله و انبی
 عبادت کرده لم پروردگاری را که ندیده ام و حضرت حسین
 میفرماید قرآنک ظاهر فی کل شیء فانت الظاهر
 لکل شیء یعنی دیدم تو را آشکارا بر هر چیز و توئی حاضر
 در برای هر چیز و در جای دیگر میر حضرت فرموده عجب عجب

لا رال

و یقین حاصل
 کند

لا تملك یعنی که باو پیوسته نه بیند تو را جواب گویم مراد از
 در این اخبار دیدن چشم ظاهری نیست بلکه ذات حقست
 یعنی عجب دیده باطن معرفت ذات باری عالی حاصل کند
 بآن ذات الهی و این معرفت از برای همه هست و لکن خواص میدانند
 چه می بینند عوام نمیدانند (حافظ) در نیم دل زردی تو صد
 شمع برافروخت این را فرموده بودی تو صد گونه عجاب است و
 حاصل این ذات حق معرفت الهی است که فطری است از برای
 همه شما و لکن منکرین خود را بر تعالی عالم معرفت خود
 بدایت خود نمیشد (حافظ) چندین هزار ذره سر اسیمه میدهند
 در آفتاب باطل زان کافایت صیت یعنی گفته اند وقتی با این
 گفته اند منی است حکایت آب شینوم و میگویند زنده که از آب است
 و هرگز آب نماندیم و دشمنه بودند که در غلان دریا با آب است
 بسیار و اما گفته اند زنده او دریم تا آب با نماند چون زنده در
 آن با می ماند گفت شما چیزی غیر از آب من نیامید تا من

بیت

بنامنایم هشتم واجب الوجود غیرکلی است یعنی تنها و
بیسمات و کنو دشل ندارد زیرا که اگر واجب الوجود دو باشد
نظام آسمان زمین محسوم میزد و چون بهم میخورد لهذا شرک
و کنو ندارد و شاهد باین قول ساری است لکن آن چه میگوید
الله تعالی و دلیل بر آنکه هرگاه واجب الوجود دو باشد
باید معنی وجودی در میان مردمان شرک باشد و چون در
لایم دارد و امتیاز را باید در هر یک از ایشان چیزی باشد که در
دیگری باشد تا در توحید حاصل شود پس هر یک از دو واجب
مکلف خواهد بود و در پیوسته دیگری واجب وجود که مشترک میان
ایشان است و دیگر آنکه هر یک از آن که یکدیگر محسوسه جدا شوند
و از واجب الوجود نباشند که مرکب باشد زیرا که ترکیب نقص است
و اینست احتیاج آن و اینها دلیل آنکه هرگاه واجب الوجود
دو باشد مثلا پس اگر یکی اراده کند که زید را موجود کند دیگری
اراده کند که زید موجود نشود بلکه بر عکس باشد پس اگر اراده

اینها
نیست

هر دو بعلی آید لازم میآید که زید هم موجود باشد و هم معدوم
و اگر اراده سیس یک بعل نیاید لازم میآید که هر دو قدرت بر اراده
خود نداشته باشند و عاجز باشند و اگر اراده یکی بعل آید و دیگری
بعل نیاید پس لازم میآید که یکی عاجز باشد پس در اینجا گفتند
و دلیل دیگر آنکه حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرمود است که اگر واجب
الوجودی غیر از حق تعالی میبود باید که در رسل او نیز مایه وجودی
پس واجب الوجود غیر از حق تعالی نیست زیرا که واجب الوجود باید
مطلق و خالص مطلق باشد هرگاه یک خدا صمد نیست چنانچه
بزرگ پیغمبر برای معرفت و عبادت خود فرستد و خلق را هدایت
بکند البتة و اینست اگر خدای دیگری میبود او نیز مایه است پیغمبری
برای شناساندن خود و عبادت فرستد و احوال که فرستاد
از دستم خارج نیست با قیاس نیست عاجز است و حکیم نیست
چون بخل و کمیل است و سیس یک از این صفات بر واجب الوجود
ردا نیست و باید اعتقاد کرد که جوهر سرور در کار عالم از هیچ چیز

اول توحید در ذات بریل قور همان لا تعدد الهین
است یعنی آنکه فوائده واحد و قدیمه قل هو الله احد و در
توحید در صفات بریل قور همان لیس کیشله شیء و قور
و کلمه کن له کما احد نیم توحید و در صفات بریل قور همان
ماذا خلقوا من الارض ام لکنه شریک فی الخلقه احد و در
و عبادات بریل قور همان لا یشرک بعباده ربیه احد و در
توحید در ذات و صفات بریل قولی میرالمین در پنج السیده
و کمال التوحید مع الصفات عنه و عبارتة اخرى بایه اعتقاد
که بر اینک خداوند عالم و احد است باعتبار اجزاء و حقیقه
که جنس و فصل باشد یعنی اجزاء حقیقه برای او نیست و احد است
باعتبار اجزاء خارجیة از ماده و صورت و غیره و یک سببی
خارجیه هم نه و در و احد است باعتبار ذات یعنی ذات جنسی
چنین نیست که صفات از غیر ذات او باشد و احد است نسبت
فرااد و جریات یعنی ممنوم قلی نیست که پسند از متعدد باشد

باشد که افراد با هم شریک و شبیه باشد یعنی لا شریک له
لا تعدد فیه و لا تکرر فی ذاتیه فهو واحد محسب الیه
و الصفات و من جمیع الجهات نعم واجب الوجود صفاتی
یعنی صفات کائنه زائد بر ذاتش نیست مثل صفات ممکنات
و ذاتش هست زیرا که اگر لا مدیوات باشد یا قدیم خواهد بود یا
و هر دو محال است زیرا که اگر قدیم باشد تعدد فیه لازم میآید و
میر خدا نمیشد پس آن نیز خدای دیگر خواهد بود و اگر حادث باشد
لازم میآید که واجب الوجود محل حوادث باشد و آن محال است
و نیز لازم میآید که اگر صفات زائد بر ذاتش باشد یک صفات
تحتاج باشد در صفات خود بر غیر خودش و آن مستلزم عقل و غیر
محصل کلام اینست که صفات کمال حقیقی عین ذات است و یک
حقیقت و یوئیت و غیره است بحسب مفهوم یعنی بحسب تقابله از
نقد در زان و عرف و لغت و همچنین است صفات بایکدیگر یعنی
مقدت تعقلی عین هم او و حیات است بحسب حقیقت و یوئیت

موجب مفهوم و مرجع این سخن نفی صفات ارتقا فی جهول
تأیید و ثبات آن صفات چنانچه امیر المومنین در حدیثی
فرموده و کما لا یوحید فی الصفات عنه لیهاده کل
صفته ایضا غیر الوصف و شهادیه کل موصوفیه
غیر الصفه و عن الباقیه آیه یتبع بما یشیر یشیر
تبع پس از اینجاست که صفات عین هر یک از محبت
و غیر محبت مفهوم و شمر عبادات ناشی و حسنات
و احوال و کمالی ذالک الحال یشیر و هر چند در حدیث
ثبوتیه و سببیه یعنی اختلاف کرده اند لیکن سنا و ان است
ایه چنان دانست که خداوند عالم همه صفات کمال متصف است
زیرا که بودن آن صفت متعلق است پس بهین دلیل ذات همه سر
منزه است از جسم و ماده و صورت و جوهر و عرض و دل و عالم
و ضد و مثل و حرکت و سکون اشغال و ذوال و مکان و قیام
و قعود و سنده و لازم بجهت آنکه نسبت و حاجت در برابر اینها خاسر

در حدیث

و دعا فی الواجب عن یحیی و طاحیه و ان محمد عبده
در سوره خاتم النبیین و لا یبقی بعدہ الی یوم البقیه و
ان شریعه خاتم الشرائع و لا شریعه بعدہا الی یوم
البقیه یعنی محمد سیده خدا و رسول خدا و خاتم پیغمبران است
و پیغمبری بعد از آن سرور نیست تا مدتی قیامت و شریعتی بجا
نمکند و شریعتی است پس شریعتی بعد از این شریعت نیست
تا مدتی قیامت و اقوال ان الامام و الخلیفه و ولی الامر
بعد از امیر المومنین علی بن ابی طالب هم محسن هم
هم علی بن الحسین هم محمد بن علی هم جعفر بن محمد هم موسی
بن جعفر هم علی بن موسی هم محمد بن علی هم آت در بحال
ان تار در لفظ حدیثی شریعت نامو لای و علامه و در حدیث
عرض میکند اعتقاد من این است که امام و پیغمبر و خلیفه اولی
در امور پس از حضرت فاطمه مرتبت امیر المومنین علی بن ابی طالب
در سلسله زندهش حسن بعد حسین و بعد از زندهش علی بن الحسین که حضرت

و حدیثی است که در حدیث

در حدیث

زین عابدین است پس زمان محمد بن موسی که حضرت باقر است
بعد فرزندش امام جعفر صادق است بعد موسی بن جعفر است بعد
سعی بن موسی که حضرت ضاعیه سلام است و بعد فرزندش
محمد تقی و بعد از امام محمد تقی امام ذحیفه و اولی حضرت را موسی
استدای قای من فقال علیه السلام من بعد محمد بن محمد بن محمد بن
ابن فکف الناس بالخلف من بعدی پس محمد بن محمد بن محمد بن
فرمود بعد از من حسن است امام ذحیفه و اولی که در زمان او
حال مردم بخت بعد از حسن فرزند من قال فقلت و کفایت
بامکنه قال لا نه لا یزنی شخصه ولا یحل ذکره یا سه حی
قبله الا ارض فسطا و بعد لا کما ملئت ظلما جورا
شاه عبد العظیم میفرماید پس عرض کرد چگونه است این قای من
فرمود بجهت خود دیده میشود شخص از دجلای جاریست بروی آن
حق او با اسم مبارک یاد نمودن تا اینکه بروی میاید پس
میکنند زمین را از غول و دزد و سب و خوار کرده است از زمین دور

لا یفعلن افریت و قول ان سیام فی الله
عندهم عدو الله و طاعتهم طاعة الله و معصیتهم
معصیه الله و قول ان المیراج حق و ان الله فی
حق و ان فحیه حق و ان لسان حق و الضمیر حق و
المیزان حق و ان لای عذایته لا یتب فیها و ان
یتبع عرج البیوت کت پس گفتم استدراود و معناه
من است که تحقیق دوست این بزرگواران و دوست خدا و دشمن
ایشان دشمن خدا و طاعت ایشان طاعت خدا و معصیت
ایشان معصیت خداست و اعتقاد من این است که تحقیق میراج
حق و میزان حق است و تحقیق مذق قیامت است و حق است محکم
شبهه و شکل در آن نیست و تحقیق خداوند عالم ربی انکار
رای حساب اشخاص را که رفته استند و آله و اولاد الف
و اله جنته تعدد الاله لایه الصفاء و ان کما و ان الله

دایم و باجماع و الامر بامعروف و النہی عن المنکر
علی بن محمد علیہما السلام بابا القاسم هذا فی
الشیء الذی یزکوا لبعاده فانیث علیہ منک الله
بالقول الثابت فی الجہنم الدنیا والاخرۃ واعتقاد من
رایس است کہ تحقیق فاضل واجوب یعنی کالیف الله مرخاوند
وقالی بر حجاب و بند کاش بعد از ولایت دوستی محمد و آل
نار و زکوة و رزق و حج و جهاد و امر معروف و نہی نکر
پس حضرت امام علی اثنی عشر مودی ابو القاسم قسم بخدا است
وین خداوند آسمان و یمن کہ پسندیده است اما از برای عباد
بندگان خود پس حکم و استوار بر آن باش خداوند استوار و حکم
دور و دور قبول ثابت یعنی بر جان معتده و منی کہ ظہار از وی
و تقریر شد در حیات و زندگانی دنیا و آخرت ^{ما یجوز} از تقریر و خبر
امام علیه السلام استفاد میشود کہ حاصل منی و دلایل عیدیت بمهر
مزور در کار است و تا است و از اصول عقاید دین اسلام است

و وضع بیانات است زیرا که قول و تقریر اصل مصحوم عبدیان
از حکام و در غیر موارد تفسیر خجسته است و بر کلاه نقصان نام
در لوازم حصول عقاید آن مستقر بود و بر حسب لزوم چون تمام
مقام بیانات است آنحضرت باید مجدث عظیم جناب عبد العظیم
و عظیم فیه و بهیچانکه مسئله وصایت مامت امین مبین
بعد از شخص شریف خود را بسیار ساقی کافی اشاره مسرور
چنانچه زیاده بیانی افزوده سکوت در مقام بیان چنانکه
حصر سکینه لذا معلوم و متیقن مبرهن است که مطابق مدلول
ایضاح معقول و تقریر امام که ایضا تصدیق در حصول
اسلام و لوازم عقاید حق آن تمام و معضون بدعت متخون
شریف تجوی شامل عادی مراتب عقاید حق این چنین قوی
در مصافی و در مستقر نیست و آنحضرت اثر ظهور تام تمام
و تائید آن دارد و دلیل روشن را حق ثبات این دعا تصدیق
نخستین آیه البقره باید مسلم است که میفرماید ای

۵۰۴

سید

卷之四

卷之四

...

卷之六

19

卷之四

卷之四

و گریه او بیشتر زود تر عوام تناس در قبول کردن بهجت و در
خزده سرعاً بفضیلت و کرامتی افتاده و چون سبب اتباع تبعات
زیاد می شود ثانی مایه شیطانی با اذغوت منایه شوق و کجا و بر آن
القا میکند که از طریق جی و تش کراه کند زیرا که سرکس را از طریق
است و قرب کمال او مقام کرامتی بحد دل بر می آید و بجهت
حکایت بر مصیبتی مایه معروف غیر دلک که دلک است و بجهت
تخانی دارد که معنی عبادت تعظیم و تزلزل است از برای خالق
یکجای بهیبت یکجایات مخصوصه که بقصد فرمان برداری و بجا
دار سال سبیا و اوصیا و تنزیل کتب هجده است و در نزد
موقوف است بر امور که از جانب سید و مولا رسیده و موقوف
بر مولا نه است و تمام فرموده ایتان شود نه آنکه علی را پیش
خود طاعت و عبادت فرض نموده بجا آورده زیرا که متفق علی
من و اما تیر رضوان الله علیهم است که علی را چنانچه منوات
از پیش کسی بقصد بجا آورد و تشریع و بهجت و فضل حرمی است که

که گشته

که که نشسته از قرابت حسن ظاهر این است که خطاب کرده بود
بر این علی که از پیش خود بجهت آنکه از شرح رسیده ایتان نموده
و در صورتیکه در فرض دین زیاد نمودن علی را که از شرح رسیده
باشد بطور شکل است امر در اصول دین البته بحرینی است
از آن است و العیاذ بالله و بجهت آنکه از شرح رسیده ایتان
است و تیر من غنم و لا انک بوده باشد افزوده یا بجهت
ما دور و مردود من غنم و لا انک بوده باشد افزوده یا بجهت
و او مصیبت عظیم السلام است و از برای چنین اشخاصی در حق
هند مرتبه شرک دست داده نهایت اشکال در هدیه نجات
منوار استیانت است بجهت آنکه از دستمال جل شان در رقم
سبک شیم خود تصریح بان نموده که ان الله لا یغفر
ان لشرک به و هذیل کریمه من کان یرجو فی الله
فلیحل عمل الصالحات لا لشرک یعباد و لا یحدا
تبعی می بیند از نصیبت کبیره شرک فرموده و در انجا

عکس

غدا صائما ایضا لیس الله لنا مقرب یاربنا ولا تیر
بیادیه رقیبا حدیثه من ملک وشرار شجر وجر
وقوله لما دعا الیه العبد والی الله یخلص الیه
خفایة غلصین له الذین لا یشرون به شیئا خفایة
ماثلین عن العباد الذین انقذوا عن ابغیاء الله علیه السلام
فی قول الله حنیفا مسلما فالخالص لا یثوبه شیئا
المحنف المائل الی الذین یلتحق وهو الذین الخالص الی الله
المنقاد لله فی جمیع اقامه وخواجیه وتماما لاجان
ما کان برهم یهودیا ولا نصرانیا وکن کار حنیفا
مسلم واما کان من المشرکین وجعل المحنف المسلم
مقابله المشرک فلذا فتره علیهم المحنف والمحنف
المسلم عن کار خالصا لله خلصا علیه من الشرک الجلی
المتخفی فالارثان اعم من الارثان المحنف والمحنف
عبادة الشبان الخواص وعبادة النفس فی أهوالها

کماله فی الوجود لیکم فایقدهم ان لا یفقدوا الشیطان
وقال سبحانه ارايت من اتخذ الیه هویة وقال عز وجل
اتخذوا الحیادهم ورفقاؤهم اذ یأبایا من ذر الله
ومشک شدن بجزوا حد واحد واحد واحد من الائمة
نصب عتیدت که از فقه الرضا نقل شده واما وی یقول
خبره کور را باینکه در حال معلوم باید صورت مرشد را در نظر
اول کتاب فقه الرضویه را بواسطه ضعف مسلمة سند خیابان
اعتباری که موجب سکون نفس شود و در ذریعہ اعلام نیست
و اما بر فرض اعتبار وصحت از باب تعارض اخبار صحیح دیگر
این خبر و مخالف ظاهر کتاب خصوصا با چنین تا وی یقول
که موجب عدم اعتماد و طمس آن و بطلان از وجه اعتبار نیست
زیرا که در نه خد ما وافق الکتب ما مخالفه
فاخرین علی الحیاد و بر بعد تسلیم و تقصیر من از همه
معاذ الله و بمرکه فراموشات و علمت الله معصوم

سلام الله علیه و جمیع تالی مرتبه کلام الله الحمید و نازل تنزیل
قرآن مجید حکمت تشابهات و عام و خاص و مطلق و مقید
دارد و معلومه لحاظ سواد و تقیه و غیر تقیه و در تحایر نشه و غیب
و بسیار مشکل است از عیان معاد و استناد و اطمینان آن
لا سیما در جنین مورد معضی که اینهمه مسائل در اج است اصول
و عقاید همه چیزی چون نتوان متکلم نمود و محکم بود باینکه
باید در حال صلوٰه صورت مرشد را در نظر آورد که هم را فاعل
شرع و عقل خارج و مسبه خلاف ضروری و نهیب ستم
ایستاد و غیره است بل مع فرض صحت بنا انحراف محض و فساد
و توهمات و منع قاضی حیات و آیات هر آنیه چنین تالی
و تب معنی و انحراف حسن است که کمی را نموده و نصب غیور
و آرداده یعنی دیده بصیرت و در اینجا و از رزق رقت
نظر ملاحظه و تامل نماید طاعات و عبادات الله بدی شلا
بین که بچه بخواند و یا سلطان سر بر ارضی حضرت علی

عبد الله الحمید و تشنه در بندگی خدا و عبادت بموالت
بی بت اخلاص خاص در حال صلوٰه چگونه توبه تمام و تمام
قبی داشت توبه ارضی آموز خود حاصل شریقی روان
در غل و نظر مطلق لکل ما عویم ایضا و مقتضای بهم کفایت
نموده عیله اقتضای بان بر کوه و صومعه فی حال صلوٰه
اکن توبه صومعه و صومعه را پسید اکن که در اخبار وارد شده
نماز محبوب میشود و کرا پنجه را که اقبال کرده یعنی حضور قلب داشته
و نماز را است بنده خدا نماز گذارد و گفتن آیات نیکو
نستین صادق باشد و طاعت شیطان متابعت نفس
اماره را ترک کند و بیچوشت شرک بخواند و عقل سلیم
مستقلا حکم قبح آن سپاید و خداوند حکیم پس شانه بصیرت
و قبح آن را در کلام مجیدش نصبت یابد میراید که اقل التی
انظلم عظیم و حاصل بر نفس لیبی اقل از زم است که اتباع
لکل ذمق و فی مثل نباشد از یکد همل مسائل عقاید و بی خود

از ایزد و غلظت عبادات و اتم واجبات و هسته نبوت و
 ستم از کتاب سنت و دلائل بر این مکتب و مکتب کمال مرتبت
 و نهایت سعی و جدیت بطور حقیق و یقین اخذ نماید زیرا که چنانچه
 در صدر مقدمه اشاره شد که تقصیر در آن موجب فساد و بطلان
 عذاب میشود و در هر حال از برای نجات نکات و رسیدن
 بغیر فساد و تقصیر و فی حقیقت محل کل حضرت است
 خاتم الرسل صلی الله علیه و آله و سلم و شکر بقرآن مجید
 طاهرین که از جانب حضرت احدیت قبل شان محض برایت در
 میان امت بودیت گذاشت و فرمود ما این مکتب را
 لَنْ يَضِلُّوا ابَعْدَ اَنْ عَمِلْتَ وَتَوَالِي وَزُرِّيَّةِ اِنْ عَرَفَهُ الْوَلِيُّ
 در میان محکم الهی را که لا ینقضام لها حکم گرفته تا از ادوی
 صفات و کمالات و ملاکت بمرئوسات و سادات و نجات و هدایت
 و مهمل گردد همچنانکه امیر مومنان علیه صلوٰه و آله ملک
 المنان در بیخ البلاغه بیان فرمایا یا نبغثه یا النور المضي

و البیضاء النجلی و المنهاج المادی و الکتاب الهادی
 امرته خیر امره و شجرته خیر شجره اعضاؤها معتدله
 و عمادها معتدله لزمولده یحیی و شجرته بطیبه علیها
 ذکوة و اعتدلیها صوته یعنی برانحیت از برای رسالت
 پیغمبر یا نور روشن نبوت و برهان و محبت و اتم سجده و برافراشته
 شریعت و کتاب یا نه غایبه قرآن کرده و شیره او بهترین کرد
 و غایزه و درخت او که نفس فانی باشد بهترین در حقیقت
 شاخهای آمد رفت که اهل بیتش باشند در حد اعتدال و
 استقامتند بحسب اخلاق و اعمال میومانی آن که علومشان
 باشد آویخته و دست رس طالبین است محل ولادت او که معتدله
 در هجرت و مفاد بوی طیب است که دریه شرفه است و جبهه
 ذکر او در انجاء کشیده شده و از ادب اطراف اکاف از انجاء
 او سله تجر کافیه و موعظه شایسته و دعوه مؤمنانه
 اظهره الشریع الخیر و لا دفع به الید جماع المدح و لا ذم

الاحکام بمقصود من یبغ غیر الاسلام دیناً حق
تقوئه و تقصیر عقیده و تقصیر کفر و یکن مایه و الحکم
الاصولیه العذابیه و نبل و انوار علی الله و کل کلام
الیه و استغنیة التبتل بعدیه الی جنبه الفاصله
الی محل و غنیة یعنی در ستاد و غنیة الی او را بر بندگی و ابل
نمایت گشته از بخت و بید شفا دهنده از قرآن با نور
روی اسلام تا کن گشته از قوت سده زمان سابق جایت
و ظاهر کردانیدن باورهای مجبور را که فرامین شرعیه حاشه
علت او باشد و برگرداند به بختهای مجبور او این باطل را در حکم
کردانیده با احکام متمایزه دین اسلام را پس کسیکه طلب کرد
بغیر از دین اسلام و دینی را تا بت میگردد شتاد او و گستره
شود و عقوبات او و بزرگ شود برود و آمدن او دمی باشد مرجع
او میبوی، خدو در عذاب ملک سازنده در قیامت و اعتماد
سیکرم بر خدای تعالی کردن بازگشت بر وی او و طلب میکند

ماهی را که رساننده باشد بر وی بهشت و راست روده
باشد بر وی جایگاه رضا مسئله دیگر که راجع بقایه و در هیچ
ارشاد مرحوم شیخ ره مذکور است حق عبارت از آنکه شخص
تحقیق معرفت اصول دین بخود و معتقد بقایه که بر وجه بوده
بیه لکن بدقت و بعضی خیالات و دوسوسه است بعضی
احتمالات محال و در اول او میگوید و لکن در آنها خوشتر
و متاخر از آنها جود با آنکه بعضی کلمات کفر آمیز در دین
او میاید و لکن کرامت دارد و آنها حتی اینکه گاهی را می شود
مانند خود را پاک کند و اینها در قلوب او نباشد حکم این شخص
این است که اصلاً با او ایسی بقصی در ایمان او نیست و متاخر
بودن او دلیل قوت ایمان او است و هر چند خیالات او بدتر
در کرامت از آنها بیشتر ایمان او قوی تر است علاج این
دوسوسه ناخوشی در عادیث صحیح از حضرت رسالت
و غیره ظاهرین مسلمات الله علیهم وارد شده است که

بر وقت در خاطر او میاید گوید لا اله الا الله امنا
 يا الله ودنوله ولا حول ولا قوة الا بالله آية الله
 ودر لول خبر حقیکه از حضرت پیغمبر ماورد در بحار مذکورست
 ستفاد میور که من ذکر لا حول ولا قوة الا بالله العلی
 العظیم وصلى الله على محمد وآله بر می فرمود و فرمود
 و در سانس شیطان بسیار مانعست و فی ارتداد لغوی
 الذی یلعن الله من صلی علیه و آله و سلم و صلی علیه و آله و سلم
 فی ظلمة القبر و قول لا اله الا الله بطور الشکیان
 عن فائتها و فی هیچ دعوات مستبدین طاووس
 عربی عبد الله قال سکتی اذ انزل الله حدیث النفس
 من جبریل علیه السلام فقال قل لا حول ولا قوة الا بالله
 فقال لها فاذهب الله عنه هذا اصل لا حول ولا قوة
 لا اله الا الله و من ذلك دعاء ادم و رواه اخروی
 در کلمات و تعلیه علی السند و غایبها و هو ما و رده

بَدَّاهُ بِادْبَاهٍ لَا يَزِيدُ عَصْبَكَ إِلَّا حِلْمًا وَلَا يَنْجِي
 مِنْ غَفْوَتِكَ إِلَّا التَّضَرُّعَ إِلَيْكَ حَاجِبِي الْوَيْلَ إِنْ
 حَاطَتْ بِهَا لَوْ بَصَرْتُمْ فَأَحْرَقْتَنِي وَإِنْ حَرَمْتُمْنِي
 مَا عَظُمْتُ عَلَى اللَّهِ إِنْ سَأَلْتُكَ الْغُفْرَانَ بِالْحُجَّةِ وَاعْوِذُ
 بِكَ مِنَ النَّارِ يَا ذَا الْعَرْشِ الشَّاهِدِ الْمُنِيبِ يَا ذَا الْجَلَالِ
 لَا كَرَامَ لِلْبَازِخِ الْعَظِيمِ يَا ذَا الْمَلِكِ الْغَاوِ الْقَدِيمِ يَا
 ذَا الْعَالَمِينَ يَا صَبْرِي الْمُسْتَضَرِّ حَبِيبِي يَا مُنِيرِي كُلِّ
 حَاجَةٍ أَرَكَيْتَ نَدْوَيْتَ عَجَبِي فَأَنْقِذْ عَجَبِي رِضَا
 مِنْكَ وَفَرِّجْ مِنْكَ رُفْقِي يَا ذَا كَرَمِ رِضَايَتِي يَا ذَا
 مَحَبَّةِ الْوَالِدِ وَبِفَضْلِكَ عَلَيْهِمْ لَمَّا رَضِيتَ عَنِّي أَمَّا
 اسْتَكَوَابُ الرَّحِيمِ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ هَذَا
 الدُّعَاءُ الَّذِي نَلَقْنَاهُ مِنْ رَبِّهِ قَنَابَ عَلَيْهِ فَقَالَ يَا
 سَلِّطْنِي مُحَمَّدٌ وَكَلِمَةً مِنْ نَفَالِ رَأَيْتَ عَلَى عَرْشِكَ كَلِمَةً
 لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ فَقَالَ رَأَى مُحَمَّدٌ

مادعون بهن في شرفه علانية ولا في ستر ولا خفا
الا استجاب الله لي في مصباح الكف في الوساوس عن
مزيدك على صدك في يوم الله وبالله محمد رسول الله
الله عليه السلام ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم الله
استمع عني ما احدثت في ذلك فان شاء الله عز وجل
على بصيرة فان الله تعالى يهدي الوساوس لمن يشاء
وفي الامالي للطوسي عن الصادق في تدبير العباد
كان يقول لا ابالي اذا قلت هذه الكلمات ولو اجتمع
على الاذن لجن وهي بسم الله وبالله وبالله وبالله وبالله
وفي سبيل الله اللهم ابي اليك سلمت نفسي وايدى
وجي ولبيك فوضعت امرى اللهم حفظي بحفظ الاباء
من بين يدي ومن خلفي وعن يميني وعن شمالي ومن
نومي ومن مخي وادفع عني بؤس الدنيا وقوتك فانه لا حول
ولا قوة الا بالله العلي العظيم عن الباقر جاء رجل

عن

لبيح منكي اليه الوساوس وحده في القنود بتا من مدحة
الصلوة قال النبي صلى الله عليه واله فلينزلت على
الذي لا يؤمن ولا يجد الله الذي لم يجد ولا يدرك الله
في ملكه ولا يكون له نصيب من الدنيا ولا يكون له نصيب
من الآخرة فان شاء الله وقال يا رسول الله قد
عني الوساوس وادى حتى الدين واعاني من العيلة
وفي صحيح الدعوات روى ان الخضر الناس يجتمعان في كل
موسم فيغفران عن هذا الدعاء وهو بسم الله ماشاء
الله لا قوة الا بالله ماشاء الله كل يغفر من الله ماشاء
الله المحير كله بيد الله عز وجل ماشاء الله لا يقدر
الشئ الا الله قال من قالها حين يصبح ثلاث مرات
امن من الخوف والشر والغبن ومن ذلك دعاء اخر
الخضر عليه السلام يا شايخا في غلوق باقرى اني ديني بايدي
في تعبدي بايدي فاني رحمتي يا محرج التائب ما دام التائب

عن

عن

بِأَحْيَى الْأَمْوَاتِ يَا ظَهْرَ الْأَجْبَنِ يَا خَارَ الْمَسْجُورِ يَا بَاحِ
 السَّامِعِينَ يَا أَنْصَرَ الْأَظْلَمِينَ يَا صَبَّاحَ الْمَشْرِقِ يَا
 عِمَادَ مَنْ لَا عِمَادَ لَهُ يَا سَدَّ مَنْ لَا سَدَّ لَهُ يَا ذُخْرَ مَنْ لَا
 ذُخْرَ لَهُ يَا حِزْزَ مَنْ لَا حِزْزَ لَهُ يَا كَمَلَ الْخَفَاءِ يَا غَضَبَ
 يَا مُنْقِذَ الْغُرَفِ يَا مَحْيَى الْمَلِكِ يَا مَحْيَى الْمَوْتِ يَا أَمَانَ
 يَا إِلَهَ الْعَالَمِينَ يَا صَانِعَ كُلِّ مَصْنُوعٍ يَا جَابِرَ كُلِّ كَبِيرٍ
 يَا صَاحِبَ كُلِّ عَرَبٍ يَا مُوَلِّدَ كُلِّ حَيٍّ يَا قَرِيبَ غَيْبٍ
 يَا شَاهِدَ غَيْبٍ يَا غَالِبَ غَيْرِ غَالِبٍ يَا حَيَّ
 يَا حَيَّ يَا مَحْيَى الْمَوْتِ يَا حَيَّ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ اللَّهُ فِي
 مَنْ قَالَهُ قَوْلًا أَوْ مَعَهُ عَمَّا مِنْ مِنَ الْوَسْوَ أَرْبَعِينَ
 سَنَةً رَأَى كَوْنَهُ مَرَّسًا بِأَمْرِهِ وَنَاسٍ مَرَّسًا بِأَمْرِهِ
 شَيْئَانِ مِنْ شَيْءٍ وَابْتِغَاءٍ فِي مَجْمَعِ الدَّعَوَاتِ بِأَمْرِهِ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ لَكَ هَذَا مَا لَمْ
 عَلَيْهَا السَّلَامُ بِأَقْبَنِي الْأَعْيُنُ لَا يَدْعُو أَحَدٌ

أَلَا اسْتَجِيبُ لَهُ وَلَا يَجُوزُ عَلَيْكَ حَرٌّ وَلَا نَمٌّ وَلَا بَهْمٌ
 يَا بَدَّوْكَ وَلَا يَجُوزُ لَكَ الشَّيْطَانُ وَلَا يَجُوزُ عَلَيْكَ الْوَحْشُ
 وَلَا يَجُوزُ عَلَيْكَ وَلَا تَرُدُّكَ دَعْوَى وَنَفْسٍ وَاجْتِهَادٍ
 خَالِكٌ بِأَمْرِهِ لَهَا حَبَالٌ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا قَالَ يَوْمَ
 يَا أَتْرَمَ مَذْكَوْبٍ يَا قُدْرَةَ قُدْرَتِي يَا لَيْزَ الْجَبَرُوتِ يَا رَجَمَ
 كُلِّ شَيْءٍ وَمَقَرَّ كُلِّ مَلْهُومٍ يَا إِلَهَ يَا إِلَهَ كُلِّ حَرْبٍ
 يَا وَحْشَةَ الْيَسَاءِ خَيْرٌ مِنْ سَبِيلِ الْمَعْرِفَةِ مِنْهُ وَأَسْرَعُ
 أَعْلَى يَا مَنْ يَخْلُقُ الْمَلَائِكَةَ الْمُتَوَفِّدَةَ يَا نُورَ مَنْ فِيهِ
 بِالْأَسْمَاءِ الَّتِي يَدْعُوكَ بِهَا حَمَلَةُ عَرَشِكَ وَمَنْ حَوْلَكَ
 يَوْمُكَ لِيَسْجُونَ شَقَقَهُ مِنْ خَوْفِ عِقَابِكَ يَا أَسْمَاءَ الْجَنَّةِ
 يَدْعُوكَ بِهَا جِبْرِائِيلُ وَمِيكَائِيلُ وَإِسْرَافِيلُ يَا أَمَانَ الْجَنَّةِ
 وَكَفَنَتِ يَا إِلَهِي كَيْفِي وَسَرَّتْ دُنْيَتِي يَا مَنْ أَمَرَ بِالْصَّحِيحِ
 فِي خَلْقِهِ يَا ذَا قُوَّةٍ يَا سَاهِرَ نَحْشَرُونَ وَيَذَلُّكَ الْإِسْمُ الْكَدُّ
 أَحَبُّ إِلَيْكَ الْعِظَامُ وَهِيَ وَنَمٌّ أَحْيَى قَلْبِي وَأَشْرَحَ صَدْرِي

كُتِبَ
 بِأَمْرِهِ
 وَنَمٌّ

٤٨
لِقَاءُ
وَالْقَاءُ
هـ

وَأَصْلُ شَأْنِي بِأَمْرِ خَصِّ نَفْسِي بِالْقَاءِ وَخَلْقِي بِرَبِّهِ
وَأَجَبْتُهُ وَالْقَاءُ بِأَمْرِ فَعْلِهِ قَوْلٌ وَقَوْلٌ أَمْرٌ وَمَا مِنْ
عَلَى مَا بَنَاءُ اسْتَلْكَ بِالْأَسْمِ الَّذِي دَعَاكَ بِهِ خَبْلِكَ بَيْنَ
الْفَيْحِ فِي النَّارِ دَعَاكَ فَتَسَجَّجْتَ لَدُنْكَ يَا نَارُ كَوْنِي
بِرَّكَ وَسَلَامًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِي دَعَاكَ بِهِ مُوسَى
خَالِيًا لِقَاءُ الْأَمِينِ فَاسْتَجَبْتَ لَهُ يَا لَيْلِي الَّذِي حَفَّتْ
بِهِ عَيْنِي مِنْ قَرْنِهِ مِنْ رُوحِ الْقُدُسِ بِالْأَسْمِ الَّذِي نَبَّيْتُ بِهِ
دَاوُدَ وَالْأَسْمِ الَّذِي وَهَبْتَ بِهِ لِرُكْنِي يَا نَجْمِي وَالْأَسْمِ الَّذِي
كَفَّتَ بِهِ عَنْ يَوْمِ الْآخِرَةِ وَنَبَّيْتُ بِهِ عَلَى دَاوُدَ وَتَحَنَّنْتَ بِهِ
لِيَسْلَمَ بَانَ الْبَيْتِ بِجَنِّي يَا بَرَّهَ وَالسَّاطِطِينَ وَنَعْلَهُ مَسْعُوقٍ
وَالْأَسْمِ الَّذِي حَفَّتْ بِهِ الْعَرْشَ وَالْأَسْمِ الَّذِي خَلَقْتَ
بِهِ لَكَرْنِي وَالْأَسْمِ الَّذِي خَلَقْتَ بِهِ الرُّوحَانِيَّةَ وَالْأَسْمِ
خَلَقْتَ بِهِ الْجَنِّ وَالْأَسْمِ الَّذِي خَلَقْتَ بِهِ الْجَنِّ
وَالْأَسْمِ الَّذِي خَلَقْتَ بِهِ مَا أَوْدَعْتَ مِنْ شَيْءٍ وَالْأَسْمِ

الَّذِي

الَّذِي مَدَّكَتَ بِهِ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ سَلَكْتَ بِحُجْرِهِ الْأَسْمَاءَ
إِلَّا مَا أَعْطَيْتَنِي سُؤْلِي وَفَضَّلْتَ بَحْوَاجِي يَا كَرِيمُ فَإِنَّ
يَقَالُ لَكَ يَا فَاطِمَةُ نَعَمْ نَعَمْ أَنْصُرِي مَجِيءَ الدَّعَوَاتِ دَعَا
يَحْتَبِ دَعَاكَ عَنِ النَّبِيِّ أَنَّهُ قَالَ مَنْ اسْتَعْلَى كُلَّ صَبَاحٍ مِنْ
مَسَاءٍ وَكَلَّمَ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَرْبَعَةَ أَمْلَاقٍ يَحْظُونَ مِنْ بَيْنِ
يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ وَعَنْ يَمِينِهِ وَعَنْ شِمَالِهِ وَكَانَ فَا مَأْ
اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَلَوْ أَجْمَعُوا لَخَلَّاهُ مِنَ الْجَنِّ وَالْأَنْسِ أَنْ
يُجَادِقَهُ مَا نَدَّ دَعَا وَهُوَ يَنْبِذُ اللَّهُ الرَّحِيمَ الرَّحِيمُ نَبِيَّ اللَّهِ
الْأَنْبَاءِ نَبِيَّ اللَّهِ رَبِّ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ نَبِيَّ اللَّهِ الَّذِي لَا يَجُوزُ
مَعَ أَنَّهُ سَمِعَ رَأْيَهُ نَبِيَّ اللَّهِ أَصْحَبَتْ وَعَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْتُ نَبِيَّ
عَلَى النَّبِيِّ وَنَبِيَّ نَبِيَّ اللَّهِ عَلَى نَبِيِّ وَعَقَلِي نَبِيَّ اللَّهِ عَلَى فَعْلِهِ
وَمَا لِي نَبِيَّ اللَّهِ عَلَى مَا أَعْطَانِي نَبِيَّ اللَّهِ الَّذِي لَا يَجُوزُ مَعَ نَبِيَّ
شَيْءٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَهُوَ الْبَصِيرُ الْعَلِيمُ اللَّهُ اللَّهُ
رَبِّي لَا أُشْرِكُ بِهِ شَيْئًا أَنَا كَرَّمَ اللَّهُ كَرَامَتَهُ وَأَجَلَّ أَعْلَاهُ

و خواهم در اینجا مطلب غم است طلب آواز کند بفرمان
 که گفته شد که قبول نیست باعث اراده و توفیق نیست و اساس
 بودن اعتقاد و عقیده باقی بودن آن طلب و قوم بدانکه اراده اوید
 گفتن حاصل میشود یک قسم آن حکم خاص دارد و نیز از حکم باقی قسم
 اراده او آن قسم این است که العباد با تبه نماند که است و ششم
 بخدا یاد رسول و پیغمبر غفلت که باشد و حکم خاص این است که لازم
 بر کسیکه شهادت از آن او که زنا قتل نماید بجز در شهادت او و ما و مسیحت
 بر جان خود یا جان کسی دیگر نداشته باشد پس در صورت عدم خوف
 بر کلاه او انکشت مصیبت نموده و در حدیث از حضرت موسی علیه السلام
 علیه السلام وارد شده که بعد از بیان این حکم راوی عرض کرد بجز
 آنحضرت و آب از آما که اخفتیم که فعل و کفر اقله ضاع
 الی غیره یعنی اگر قوی نداشته باشیم و با وجود این از تیر ز ساریم
 قدر کلاه بر سر مت فرموده بگویند علیک فی ذره اخفا
 مضاعفه من غیر آن بنقص من و ذره شیء اما علیک

اینکه از آن
 در این باب
 حکم کلی است
 اینها تمام است
 بحث
 باین حدیث
 در حدیث
 در حدیث

من فضل شهادت و درجه بنوم العبد من فضل الله
 رسول الله بنور البقیة و در حدیث رسول الله بنور البقیة
 بر تو گناه او چنان مضاعف می باشد که از گناه او چیزی کم شود
 که از فضل شهادت آن کسی است که یاری کرده باشد خدا و رسول
 غایبانه و نصرت کرده باشد و حرف جدا در باره ایشان رود
 مانند مصطفی و این که موجب شده این عمل اراده او شرط پذیر
 دارد اول بوضع پس هرگاه از مال مع صادر شد حکم قتل دارد و او
 بر او جاری میشود لیکن در سب خدا و رسول دایم و افعال بجز
 اراده و تقریر و لازم است هرگاه قیصر باشد و هرگاه توبه کند حد
 و قوم عقل پس بر وی وانه اصلاً و ابداً چیزی نیست تا توبه قبل
 پس بر توبه چیزی نیست یعنی هرگاه گذار یا غصب گیر از آن
 باشند بر قسط بلکه کفر حق سب پیغمبر است اینه بدیهه و او حق
 هر چه چنانکه عاقلین یا سر را کرده و در توبه بر کلمات خود و بحث
 تحت بعد از آن که گفت آن بجز است حضرت رسول و در بسیار

مضطرب بود آیه شریفه ای که من اکره و قلبه مضطرب یا که
 در حق و نازل شد آن وقت مطئن شد و حضرت باو فرمود ان عادو
 علیک فقد بین مروقت تو را که راه کرده و بر گفتن بعد از این منسبه که
 مسئله آیا وقت که راه که شخص اخر خدا را بگوید توبه و حجب است
 یا نه یعنی بگریه و فتنه کند یا نه و حجب آن معلوم نیست و شاید حجب
 چه نام شود پس هرگاه که کفر عقده یا بی فتنه صادر شود پس در
 و اما غیظ و غضب یا باشت رنج حکم هستند یا نه تفصیلی دارد
 با بیطرفی که اگر غضب او بجای باشد که باز از شعور افتاده باشد
 که اگر خود را در چاه یا از یام بسیند از شعور بر او نیفتد حکم مرتب
 حرف او نیفتد و خصوصاً هرگاه که خداوند خود که گفته است شخص
 شود که گفتن او بی فتنه بوده و اما هرگاه غضب او یا بجهت رسیدن از
 نیزه اشیا انقاده است احکام بر او جاری شود مسئله
 کلمه از کلمات امر و نکره و بعد از آن میکند که انحراف فتنه بی فتنه
 صادر شد هرگاه احتمال بر میم که راست بگوید ظاهر این است که حکم

مضطرب بود
 در حق و نازل
 علیک فقد بین
 مسئله آیا وقت
 یا نه یعنی بگریه
 چه نام شود
 و اما غیظ و غضب
 با بیطرفی که
 که اگر خود را در
 حرف او نیفتد
 شود که گفتن او
 نیزه اشیا انقاده
 کلمه از کلمات
 صادر شد هرگاه
 احتمال بر میم
 راست بگوید
 ظاهر این است
 که حکم

مرده بر او بی شود و این حکم که در جن مردم آسان میکند
 چه حکم است حق که در فتنه پس هرگاه کلام را گفت و معنی آنرا
 نیت است فتنه آن مرد یا منظور لازم آن معنی بود و معنی خدا را
 شخص را میگوید خدا یا تصدیق سرت شوم و منظور این لازم آن
 را خداوند و خداوند نه اینکه اثبات سر برای خدا کند این معنی
 دارد و همچنین در افعال مثلاً هرگاه نیت است انحراف که اقامت
 کرد قرآن بود و معنی خدا و قرآن یا بل حکم مسئله از ادب پس خدا
 نخواهد بود هرگاه مثلاً معنی کلام را دانست و لیکن نیت است که
 اگر این را گفت بخش شود یا واجب القتل شود این در نیت غیبت
 رفع حکم نمیشود مسئله در زبان بعض عوام متعارف است که میگویند
 امام حسین علیه السلام عترت را زیاد بکند یا حضرت عباس را
 تو را زیاد بکند یا تو را اولاد بدید یا فلان امام زاده تو را نگاه دارد
 اگر منظور این است که از بکشت اینها بشود یا اینکه ایشان شایع
 بشوند در خصوص اولاد و زیادتی رزق و طول عمر بسیار خوب

مضطرب بود
 در حق و نازل
 علیک فقد بین
 مسئله آیا وقت
 یا نه یعنی بگریه
 چه نام شود
 و اما غیظ و غضب
 با بیطرفی که
 که اگر خود را در
 حرف او نیفتد
 شود که گفتن او
 نیزه اشیا انقاده
 کلمه از کلمات
 صادر شد هرگاه
 احتمال بر میم
 راست بگوید
 ظاهر این است
 که حکم

مضطرب بود
 در حق و نازل
 علیک فقد بین
 مسئله آیا وقت
 یا نه یعنی بگریه
 چه نام شود
 و اما غیظ و غضب
 با بیطرفی که
 که اگر خود را در
 حرف او نیفتد
 شود که گفتن او
 نیزه اشیا انقاده
 کلمه از کلمات
 صادر شد هرگاه
 احتمال بر میم
 راست بگوید
 ظاهر این است
 که حکم

مضطرب بود
 در حق و نازل
 علیک فقد بین
 مسئله آیا وقت
 یا نه یعنی بگریه
 چه نام شود
 و اما غیظ و غضب
 با بیطرفی که
 که اگر خود را در
 حرف او نیفتد
 شود که گفتن او
 نیزه اشیا انقاده
 کلمه از کلمات
 صادر شد هرگاه
 احتمال بر میم
 راست بگوید
 ظاهر این است
 که حکم

و اگر نسلور حقیقت مدتی و بعضی و خالق باشد شکل است و بعضی
 کفر که محل اتفاق یا محل جهاد که در جنگ با جمل اتفاق است
 اصولی اعلام دارند و اینها چند چیزند اول انکار ضروریات دین مثل
 وجوب نماز و روزه یا استیجاب جماعت یا حرمت پول و ان کردن
 احکام و کسبه جبراً میگیرند و خود ملک و قوم اعتراض در سبکی که
 خداوند عالم کرده است و لذا این است ایس کافر شد و الا قاتل
 و بیعت و معاود همه احکام بود و آنها را بطریق یقین میدانند
 مدتی میگردد بوده است و در کت نماز و چهار هزار سال
 سال ایشان نموده همین یک اعتراض بر خداوند عالم کرده و کافر
 در دو دو ده گاه شد که گفت چرا امر کردی که سجده آدم کنم و حال آنکه
 من از او بهترم و خود اتحاف بکلم خدا که بگوید اینچیز است حق
 سبجات مثل اینکه رب کریم یعنی اصل استیجاب از شما
 شد و این رسم اتفاق علماء و وجوب عزت چهارم دلالت از
 بعضی علماء و کلام و بعضی میدانند اگر چه بعد از این شهادتین گوید

و بجا

در حجب خاص عابد و مقدس نموده و یکی قوی بیعت که برگاه
 اسلام کرد و رسم و ظاهر است و همه حادایان بر جاری نمود
 بی در بعضی جاوید است که اگر خوب باشد او را در حجب میبرد و بعضی
 نه و اینها چندان شرف و اسکانی نه و استکانی که است و در زمان
 موسی است و در حد سیکه از دو طرف و در زمان کوه ایست
 این سرچند تابع بود و کسی را که ز میت میکند خای از جهت
 پنجم مخالفان را بعضی حکم بجاست ایشان نموده اند و شهور و
 بیعت ایشان است بی توبه بی خواجه محکوم بجااستند ششم
 نسبت به تبارک است و بعضی آنها بنیب خاص بعضی احادیث
 هم بجز و بجااست نموده اند و اگر چه منکر وجوب آن نباشند زیرا
 که منکر وجوب آن منکر عزیزی این دو مثل در قسم اول است
 و بی شبهه محض است یکی این قول خلاف مشهور و مستند عمر
 چونکه مراد از تبارک الله کسی است که هیچ نماز نکرده یا نماز نکرده
 پس کار طهارت و اگر مردم بسیار شکل میزد و او بی این است

در

در حجب خاص عابد و مقدس نموده و یکی قوی بیعت که برگاه
 اسلام کرد و رسم و ظاهر است و همه حادایان بر جاری نمود
 بی در بعضی جاوید است که اگر خوب باشد او را در حجب میبرد و بعضی
 نه و اینها چندان شرف و اسکانی نه و استکانی که است و در زمان
 موسی است و در حد سیکه از دو طرف و در زمان کوه ایست
 این سرچند تابع بود و کسی را که ز میت میکند خای از جهت
 پنجم مخالفان را بعضی حکم بجاست ایشان نموده اند و شهور و
 بیعت ایشان است بی توبه بی خواجه محکوم بجااستند ششم
 نسبت به تبارک است و بعضی آنها بنیب خاص بعضی احادیث
 هم بجز و بجااست نموده اند و اگر چه منکر وجوب آن نباشند زیرا
 که منکر وجوب آن منکر عزیزی این دو مثل در قسم اول است
 و بی شبهه محض است یکی این قول خلاف مشهور و مستند عمر
 چونکه مراد از تبارک الله کسی است که هیچ نماز نکرده یا نماز نکرده
 پس کار طهارت و اگر مردم بسیار شکل میزد و او بی این است

برگاه شخص انکار و جواب نماز کرد کافرات و کفر است
 استخفاف بان خود یعنی تخلف بهل قرار دادن و اگر در مرتبه است
 و هرگاه مقتصد و جواب است لکن از اسبیک برشته و سهل
 انکاری و آن میکند از بابت ترک آن یا باطل بجا آوردن آن یا
 کردن آن یا بیسبب آن را بابت آخیر از میمالاتی در همه چیز
 شخص اگر چه کافر نیست پاکست لکن فاصله با کفر ندارد و در اخبار
 وارد شده که شاعت حضرت پیغمبر و ائمه صلی الله علیه و آله و سلم
 و بر حوض کوفه بر ایشان ولده و نوحه شده و در وقت مردن بر آن
 پیغمبر از این عالم نخواهد رفت و اینها که گفته اند نیز حاجات در آن
 نماز قضا که بر ذمه شخص ثابت است و تا خیر میکند بجهت تهاون
 و تفسه را بعد از قرار میدهند و لما تمنا المقتدره و فرغنا
 من بیان ما يلزم في اصول العبادات النبیه فلتخرج
 بیان بعض الفروع في ضمن الفصول و چنانچه مذکور
 عالم در قسم آن مجید خبر میدهند انما خلقناكم

ما نعلم ان

و انکم لیل الاثر جعون یعنی بیکان کرده و بدو شهادت
 آورده ایم و اینک باز گشت موسی ما نخواستید که موسی که در خطبه
 رقت شامین مذکوری چند روزه بامبارت مردن بکمر بود
 حلفت شامین و باریکه بود در قهاری حاتی حکیم که آثار حکمت
 در مخلوقات اظهار است کار باریکه حبت محاسن پس باید
 حلفت بکثره بزرگی باشد که میان منبر موده در کلام خود
 که و ما خلقنا الحق و الا لیس الا لیجیدون فلذا بر هر
 سنگی لازم که سعی در تحسین ثمره وجود خود نماید عبادت در کمال
 و باید معنی عبادت و اقسام آن را بداند همچنین که در منبر ذکر
 میفرماید اولاً عبادات بر چند قسم است اول عبادات
 کلیه که باید تعبد و اختیار بجا بیایند و شرط آنهاست
 قرب است و اصول این قسم از عبادات پنج است صلو
 زکوة خمس زاع است و صوم که اعتکاف تابع است حج
 که عمره تابع است و جهاد که امر معروف و نهی از نهی تابع آن

و غیره

و غیر از اینها قریب پنجاه قسم عبادات خاصه در تشریف
 مثل مریضه فی سبیل الله و فایده و حمد و عین عبادات است
 یعنی وضو و غسل و تقسیم و تدوین و ذکر و دعا کردن و زیارت
 بنی و ائمه طاهرين عليهم السلام و گریه کردن و مصائب ایشان
 خصوص بر رسیدن تشنه آه ابیعدیه الله و شاد شدن بشادی ایشان
 و زیارت مؤمنین و عبادت ایشان و زیارت قبور مؤمنین و افعال
 سرور و غم و مؤمن بجا آوردن احکامیکه بجهت اموات مندر
 از شارع از واجب است و سلام کردن جواب سلام دادن
 صلوات عام و سعی در خواجج مؤمنین و حسن احوال و احسان
 و اهتمام معلوم و نسبت و فتن و دادن و حکم کردن باین مردم از
 کسیکه اهیت دارد و انتشار نماز قبل از دخول وقت و نماز
 و خروشانیدن غیظ و غضب مردم و حق و تدبیر ملوک و وقت تجسس
 و سبیل خیر و صدقات با قیام و تعلق با خلاق حمیده و کتبات
 در حلال بجهت عیال است و دوم مجموع مباحات که بجهت

در بیان عبادات
 در بیان عبادات
 در بیان عبادات
 در بیان عبادات
 در بیان عبادات
 در بیان عبادات
 در بیان عبادات
 در بیان عبادات
 در بیان عبادات
 در بیان عبادات

و نیت میتوان آنها را عبادت قرار داد مثلاً در خودی بجهت
 میتوان نیت حصول قوت در دفع کسالت بجهت عبادت نمود خود را
 بر عبادت میزند قسم سیم خیراتی چند که عادتند و عبادت
 شده اند مثل سحر خیزان در ماه مبارک رمضان بجا میآورند
 در بعض اوقات مثل شب اول ماه رمضان قسم چهارم خیراتی که
 و ثاب عبادت بر آنها ترتیب فرموده هر چند بی قصد یا بی نیت
 شخص از او صادر شود مثل خواب در ماه مبارک رمضان و
 خض کردن نموس و نان بکن اصل عبادات تکلیفی خیراتی چند
 که بجهت باده بقصد و نیت بجا یابند یا نیت بجهت که شرط است
 است و نیت و نیت و نیت که نیت عبادت شرط است
 از نیت که باده جاد و نیت آن عمل بجهت اطاعت و بسبب عمل آوردن و نیت
 آن نیت که خدا باشد و ادب است کردن بکار باشد یعنی نیت
 بکار و نیت و نیت و افعال و اقوال یا مثل ترسیدن و ترسیدن
 و نیت باده بجهت خیراتی برادر ای خداوند باشد یعنی نیت
 و نیت و نیت که او را داد و نیت است در نیت و نیت و نیت

محبوب
 در بیان عبادات
 در بیان عبادات
 در بیان عبادات
 در بیان عبادات
 در بیان عبادات
 در بیان عبادات
 در بیان عبادات
 در بیان عبادات
 در بیان عبادات

در عبادات و اینست که بعد از هر نماز که گذشت و استماع
بایتم لازم است لهذا ابتداء نماز و **الفصل الاول**
فی الصلوة بسم الله الرحمن الرحیم آنچه از صلوة و
آثار الزکوة و منافعی و الا نفعکم من غیر محمد بن عبد
الله بنی مفلون تبصر و فی او را هدایه قال النبی صلی
عماد الدین فیها عتره حیال و بیان و جود و نور القلب و
دامن انوار و درینما الرحمن و مصباح السماء و ثقل امیر
در مضات الحرب و ثمر الجنة و حجاب من النار و من الامم
فقد قام الذین و من و کما عظمی لنا الذین قال من
نک صلوة حتی نفوته فقد جبط علیه ثم قال بی العبد
و بی الکفر و نک الصلوة و قال النبی یا علی ان احب
الناس سعة من کبر من صلوة فقال و کیف قلت یا
رسول الله قال الذی لا یتم رکوعه و سجوده و هو ساری
صلوة محو عنده الله فی دینه و قال النبی تکامل المثل

من عباد
نهی

فی الصلوة من ضعف الایمان و قال من احرق سبعین
مصحفا و قتل سبعین نبیا و ذق مع والده سبعین مثا
فی الکعبه فهو اقرب رجلا لله من یار نک الصلوة و یحیی
او الحسن الاول قال یا بنی لا تنال شفاعتنا من یحیی
منی و یحیی و قال رسول الله لیس منی من استخف بصلوة
لا یرد علی الحوض لا والله لیس منی من یشر بکماله
یرد علی الحوض لا والله و قال الصادق و فی ان شفاعتنا
لا تنال مستحقا ما الصلوة و قال الصادق اول ما یجا
به العبد علی الصلوة فاذا فیکل منه فیکل ما یر علیه
اذا رکت علیه و تد علیه ما یر علیه و قال انا العبد اذا
الصلوة فی حقها و حافظ علیها ارتفعت بهناء و تقبل
خطی حطک الله فاذا لم یصلها لومها و لم یحافظ علیها
رجبت علیه و واه مظلمه مغول متبغی شیعک الله
و قال النبی و ما من صلوة محضه منها الا ما دعی ملک

ببیند و الناس بها الناس فوضوا الى يديكم التي رزقنا
 على ظهوركم فاطفئوها بصلواتكم وقال رسول الله صلى
 الله عليه وسلم مثل عود الضراط انما ثبت العود ثبوت الاطمان
 والادواء والغشاء واذا انكسر العود لم يجمع ذلك ولا يثبت
 ولا غشاء وقال الصادق عليه السلام طاعة الله عز وجل خادمة
 الارض وليس شيء من خدمته يعدل الصلوة فمن ثم ناز
 الملائكة باذكارها وهو قائم يصلي في الخراب وسئل
 معاوية بن وهب يا عبد الله عن افضل ما يتقرب اليه العباد
 الى ربهم ما جاب ذلك الى الله عز وجل ما هو قال فقال
 لا اعد شيئا بعد المعرفة من هدية الصلوة لا روي
 ابي عبد الله صالح عبي بن مريم قال عاودنا ما بالصلوة
 وافي رجل الى رسول الله فقال ادعوا الله ان يدعوا اليه
 فقال اتنى بكثرة التمجود وقال الصائم من قبل الله
 صلوة واحدة لم يقدر به ومن قبل له خمسة واحدة لم يقدر به

رفی

رفی الجار قال موسى لمي فما جرد من ثم بين ما ياب
 يصلي قال يا موسى اباهي به ملائكتي واكفوا ساجدوا
 فاما ما رقا عدا ومن ما هبت بعد ملكي لم اعذب قال الهني
 خفاء من صلي الصلوة لوقتها قال اعطيه سؤله واجبت
 بالحكمة احاديث ورسايش ومع كذا رده ناز و
 تارك نماز سيد كه مقام ترجمه وكنجايش مش راين از و خير
 لكن چون از مور كه اول نوع لازم ميشود تعلم كفت نماز
 افعال و اقوال را است بعد از حال در اين جيزه مطابق ماوي
 فقام نظام از كتاب منج الرشا صل نموده كه در باقي مسائل
 سفله مستند از مقامات و مقامات نماز كه هو حقه
 عليه و ان چنان مجتهد جامع الشرايط كه تقيد ان لازم است
 چنانچه شرح مسد تقدير را بيان فرموده اند رجوع شود
 در مسائل غير ضروريه در حق شخص مكلف عاري از زنده
 كه در علم و شش كونه و فقه و تفصيل اجماع الطوريه و تفصيل

سببه

و غير ما

میکنند نداده که بر او مجهول است حکم بعد یا مسئله خدای است
 و احتیاط ممکن نیست تکلیف از آن تعلیه است مطلقاً و در وقت
 شرط صحت در بجا آوردن فروع است یا نماز موقوف است
 به این مسائل مستقله و نه نماز چه محبت و آیا تعلیه آیا
 احتیاطاً زیرا که صیغ فرمایش شما کرام است که عمل می
 تلفت غیر محاط با تعلیه باطل است و از باب آنکه از غلط
 تکلیفین مسئله تعلیه نیست و لا طریقه احدی را در آن
 بعد شروع در بیان لیسیت نماز میان مسئله طریقه احدی
 قسم است اول از مجتهد شیعین دوم از اندلسین و از
 واحد شیعین و راوی ما باشند از قول مجتهد شیعین از آن
 فتاوی مجتهد بشرط آنکه سالم و مانع نباشد از غلط معتین یا
 عجب جن علی الاقوی و اگر دو عادل بر خلاف یکدیگر خبر بدهند
 فتاوی مجتهد را اولی وقت و عمل کردن با حوط است و اما
 کتبیت نماز و بیعت ما اینک نماز کیفیت معتین ندارد که است

مستحب
 اگر چه
 و قوی شود
 قیام

مستحب
 با آنکه غیر معتین
 عدل معتین
 بپوشا

بر عمل استویر باشد بگویند بر فرضی از تکلیفین کسیتی و بعد
 هرگاه کسیتی و قات محض است بگویند اینند و دول دیگر و غلطی از
 در فعل و گاهی اوقات مایه و افعال نماید و گاهی افعال دارد و آنرا
 نماید و گاهی هم را دارد و مثل نماز غالب مردم پس هر کس محبت حال
 خود باید صورت نماز واجب خود را بداند و بجا آورد و سخن مختصر
 نماز بعد از نیت که شرط در نماز و عوض ندارد این است که
 افعال آن در حالت امکان قیام است و رکوع و سجود و سجوس
 و افعال آنهم در حالت امکان بجز است و قرات ذکر رکوع و سجود
 و سلام و هر یک از آنها را در حالت عدم امکان عرضی است این
 تفصیل عرض قیام می از چهار چیز است بر تپ اول بهوس دوم
 بر پهلوی راست خوابیدن که صورت پیش و قبل باشد ششم بر پهلوی
 چپ خوابیدن بهمان نحو چهارم بر قفا خوابیدن که صورت و کف
 در قبل باشد و عرض رکوع یکی از چهار چیز است بر تپ اول
 انحراف و بیدار شدن دوم ایستادن بر ششم ایستادن بر ششم چهارم که است

در سجود
 و سجود

پس در نماز صحیح البته باید ترقی در مرتبه قرب کند و بعد از نماز
 شود نیز الصلوة عمود الدین پس استقامت در او باید برآید و در نماز
 در نماز او این باشد چهارم الصلوة ان فلیت قبل ما یح
 فان ردت رد ماسواها یعنی اگر نماز قبول شد بخیران
 هم قبول میشود و اگر رد شد بمراد بسم رد میشود و در آنچه معنی
 احادیث که دلالت دارد که اگر نماز قبول نشد غیر او میرسد
 میشود و این است که اگر نماز قبول نشد باقی اعمال بطلان
 که تحقیق بقیضا یا عاده باشند بلکه معنی آنها این است که هرگاه
 نماز مقبول نشد اعمال دیگر که بطریق صحیح بجا آمده اند اگر تحقیق
 با عاده آنها نشد ثمرات آنها بر آنها مترتب نخواهد شد و در
 اگر در ثواب باقی اعمال قبول شدن نماز است و این که در
 شخص در حق زمر خود نماز یا صحیح یا مقبول باشد و بعد از آن
 سعی کند در تقوی و تدارک آنها ظاهر این است که آنچه اعمال قبول
 در اخلاص بجا آورده بعد از قبول نماز مقبول درگاه میشود

درین

و عین عبارت جمیع مسائل در چیزهایی که مانع از قبول صلوة است
 نجاسات و کبر و غش و غیبت و خوردن و جام و شرب
 و عید که اطاعت مولایش بخند و فرار کند و از یک اطاعت
 شورش کند و آنچه که باید اطاعت کند و عین زکوة و زهد
 آن در عین و منع حقوق وجهه با حق اداء از آنها و غیر آنها که
 مقتضای قول خداوند عالم ایما بقبول الله است که قبول
 باشد صلوة از فاسق بیک مختصر باشد قبول صلوة متیقین
 سزاوارست از برای نماز کننده آنکه در تمام صلوة حاضر و
 متوجه سازد قلب خود را صلوة که از اخبار دارد شده و اگر
 نمیشود از صلوة که آنچه را که قابل کرده است و در نماز
 شخص را این که چه میگوید و با که حاجات میکند و از که سوس
 میکند و کجین یا ک بغیر و این استستین بستگو باشد و مع
 در تعداد مواد موسس خود نموده باشد و شیطان را از خود
 بگرداند زیرا که هر چه اطاعت او زیاد میشود طمع او بیشتر میگردد
 و الله اعلم بالصواب بحکم اول ما یحاسب به العبد

من التفتین

سزا نیست بچند حدیث و افعال فریبنده چون در
میکه حرف خوشان شود که چنانکه سست و تار قدر خرد
تجربان سر زده این باشد بزرگ اولی است قدر ضرورت
و در آخر رمضان واجب میشود بر شخص وادی که اگر در وقت شب
بیدار فضل پسند سخن است تا پیش از نماز بیدار هرگز
در وقت خور و ناله او را بیدار نماید قصد قربت آرد و بداند
که قضا بنا بر چیست که اگر او را نیت قضا باشد صدق است
شود قدر و حجت جدا کردن زکوة و نیت نماز بعد از ساید
آن باشد که اگر ندی مابتدا فقیر حاضر نباشد که در این
صورت تا آخر ضرر ندارد

الفصل الثالث في الصوم قوله كتب عليكم

الضیاع الخ ما انما هو برهه قسم است و جب هر وقت
مکرده در روز و جب بهشت قسم است اول در روز ماه مبارک رمضان
در باغ تباهی فرشته است ثابت شود در اصل شوق و اوصاف
یکی از غیر اول که معلوم شود که از ماه شبان می نماند که

و در این کتاب مستخرج می شود که اگر سخن شایسته را در سخن حاصل شود
چنان نمایند که ماه وادیه در بینم پس اگر در وزن عالم یا که می تواند
و در وزن یا شبیه که حاصل شده که همین وجه که ما در او
که می بینان ثابت می شود که هر چه شبیه رسد و بجا
تقویم و غیران رسد نه در مضایق ثابت می شود و بجا
چون در حال سوال و اول تدریس با این اختلاف می رسد
که محل بند مجموع است یعنی راجع به بند و بعد از این
موسم از کتاب مستخرج می باشد که می تواند می تواند
در سوال جواب ایشان می شود مسئله طاعت و خلاء
مسائل نیز درین باب است شهادت حدیث بر روایت
در شیاع است و تو در هر یک است جمیع می شود که هر چه
بمیل شود و دیگر حکم حاکم است ثبوت حال زود و دیگر
قبول طاعت و اما غرض از این مورد که در کتاب است
طاعت و شایسته و این را می توانی و می توانی

چهارم نیز است اول دیدن دل برخیزد دیگری ندیده باشد
دوم که شش می روزه از طلال شهر شبستان تخمین طلال ماه ستاره
معلوم شود که شش می روزه از طلال شهر رمضان ششم باشد
عین است مصلحت اگر موافق باشند در شهادت در وقت
و شهادت به بند دیدن چهارم شباعت است اینک جمعی گویند
که ماه را دیدیم و ثابت میوربان دل بصول علم تس بر داشته
شود یوم نهم شبستان بادل رمضان تحمیش صبت جواب
نقد قرب بعد به وقت نهم شبستان یث روزه و چوبی
از رمضان نماید پس اگر در اثناء روز معلوم شد که آن شب
صوب از آن می شود و اگر پیش از اذمال معلوم شد بعد به وقت
از رمضان نماید پس همان ها که نوزده یوم روزه از هر وقت
اول آن وقت طلوع فجر دوم است که صبح صادق بر آید
باید ترک نماید از آن وقت اموری را که خواهد آمد که جماع
باید ترک کند از آن پیش از صبح دور حکم جماعت است بنابر

در آخر وقت آن بر حوت شدن عمره مشرقی است و است
که نشن ^{این} با بر اوقی و احوط مسی بمطالات روزه چند چیز است
چهارم چیز است اول و دوم مزدون و آشنایه نبات که
هر یک منفه روزه است چهارم نمود موجب فساد کتات
مطابق چه معاد باشد ماکول مثل نان آبی چه غیر معاد باشد
مثل خاک و فشرده درخت و سنگ کوزه چه خوردن آشنایه
آنها متعارف باشد چه غیر متعارف بر چند ماکول او در
متعارف باشد مثل خوردن بر بدن بقیه غذا که در بدن زنده آن میماند
که آن سطل است نیز غذا و سونا باطل میزند بر چند متعارف
در خلال کردن و احوط خلال کردن است چنانچه احوط
فقا کردن است مگر که خلال نکرده باشد و احوط کشیدن
فضلات از سر بر روی خلق و بر کاه و بنفای و بر آب و مرغ
یا خلط سینه و یا مدفوع و بر دیوار و یا بر چوب و یا بر
تخت

حسین وادسته از آنجمله منقول است که شخصی بگفت
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد گفت یا رسول الله من
خانه خود بزمم حج بیت الله بروی آمده بودم و چون به آنجا
رسیدم وقت حج وقت شده بود من مرد غنی مالدارم پس
از رفاه مال خود از دو جبهه از جبهه معرفت نام که ثواب آن
ثواب حج باشد پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله دستم روی
ساک خود را باین شخص کرد و فرمود که ما بوقتی نظر کردیم که
آن که تمام طایفه مسیح شود و آنرا راه خدا صرف مال خود
آن ثواب حج غیر رسیده ایم ای پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمود که شخصی که اراده حج کند چون عیبت یا عیبتی را
و اسباب مانع از حج اشتغال نماید هر ذرت که یک چیز از آن
اسباب براق و اگر از توین برود و از توین که از او حق تعالی
و ثواب از برای او بفرماید و در گناه او را عیبت داده
در حج جای از او نیست منه تر باشد و شتر که آن شخص را

او موافقت هر یک با شنبه از برای بر سریده او یا بر سر
سکه از مثل آن ثواب یا خدا تعالی از برای آن شخص
بر آنکه حج بر سر فرج است حج منع حج قرآن و حج منتهی
و حج منع بر شخصی واجب میشود که منزل از آنکه مستطیر باشد
شرعی و در باشد و حج قرآن فرج از او بر شخصی واجب میشود
که از آن که مستطیر باشد یا در آنکه منزل از آنکه مستطیر باشد
که از آن مقدار باشد و اول فمال حج منع حرام عمره است
سبغات در بیان فمال حج منع بر سبیل اجال را بکنند
حج منع بحد است باین ترتیب یعنی باید که هر یک از این بجز
صل بر تنی که مذکور شد بجا آورد اول حرام بر تنی آدم
طواف خانه که است تنیم در کت طواف که از اول حرام
می میان صفا و مرده کردن ششم حرام حج تنیم در کت
وفات است ششم در کت طواف تنیم حرام عیبت یا عیبت
سکه بزه مذکور درم قرآنی کردن یا در کت طواف

و حج منع بر شخصی واجب میشود که از آنکه مستطیر باشد یا در آنکه منزل از آنکه مستطیر باشد یا در آنکه مقدار باشد و اول فمال حج منع حرام عمره است سبغات در بیان فمال حج منع بر سبیل اجال را بکنند حج منع بحد است باین ترتیب یعنی باید که هر یک از این بجز صل بر تنی که مذکور شد بجا آورد اول حرام بر تنی آدم طواف خانه که است تنیم در کت طواف که از اول حرام می میان صفا و مرده کردن ششم حرام حج تنیم در کت وفات است ششم در کت طواف تنیم حرام عیبت یا عیبت سکه بزه مذکور درم قرآنی کردن یا در کت طواف

بیتقیر کردن و در از هم طواف زیارت کردن نیز هر دو
گفت تا طواف در مقام ابراهیم علیه السلام که از آن چهار
سوی این صفا و مرده کردن یا از هم طواف منتهی کردن
شماره هم در کت طواف منتهی کردن یا از هم طواف منتهی کردن
ایم تشریق در منی بودن اسبجه هم در هر یک از ایام تشریق
هر یک از جهات قائمه را بجهت سنگیزه زدن و این حج
افعال واجب حج است و باین ترتیب در کتاب پنج بار
بن ششم آورده که از این چهار سبب منتهی شده اند که با حج منتهی
حج را در کت منتهی کرده میشود و او معین آدم و حوا نمود و این
بسیار طریقه حج کردند و چون طواف شدند و حج فرستادند
که قول تو به شما کردم و مردی است که نشاء و قول تو به آدم
بود که گفت با طواف که نموده که در آن نذر حق منع بود
و در کت طواف که نموده و بعد از آن بتقبل که شد و گفت
اللهم ایتک نعظم نیرتی و علائک فاعلم مستطیر

و حج منع بر شخصی واجب میشود که از آنکه مستطیر باشد یا در آنکه منزل از آنکه مستطیر باشد یا در آنکه مقدار باشد و اول فمال حج منع حرام عمره است سبغات در بیان فمال حج منع بر سبیل اجال را بکنند حج منع بحد است باین ترتیب یعنی باید که هر یک از این بجز صل بر تنی که مذکور شد بجا آورد اول حرام بر تنی آدم طواف خانه که است تنیم در کت طواف که از اول حرام می میان صفا و مرده کردن ششم حرام حج تنیم در کت وفات است ششم در کت طواف تنیم حرام عیبت یا عیبت سکه بزه مذکور درم قرآنی کردن یا در کت طواف

و نعظم حاجتی فاعظم شوقی و نعظم حاجتی فاعظم شوقی
فاعظم شوقی اللهم ایتک نعظم نیرتی و علائک فاعلم مستطیر
و حج منع بر شخصی واجب میشود که از آنکه مستطیر باشد یا در آنکه منزل از آنکه مستطیر باشد یا در آنکه مقدار باشد و اول فمال حج منع حرام عمره است سبغات در بیان فمال حج منع بر سبیل اجال را بکنند حج منع بحد است باین ترتیب یعنی باید که هر یک از این بجز صل بر تنی که مذکور شد بجا آورد اول حرام بر تنی آدم طواف خانه که است تنیم در کت طواف که از اول حرام می میان صفا و مرده کردن ششم حرام حج تنیم در کت وفات است ششم در کت طواف تنیم حرام عیبت یا عیبت سکه بزه مذکور درم قرآنی کردن یا در کت طواف

و حج منع بر شخصی واجب میشود که از آنکه مستطیر باشد یا در آنکه منزل از آنکه مستطیر باشد یا در آنکه مقدار باشد و اول فمال حج منع حرام عمره است سبغات در بیان فمال حج منع بر سبیل اجال را بکنند حج منع بحد است باین ترتیب یعنی باید که هر یک از این بجز صل بر تنی که مذکور شد بجا آورد اول حرام بر تنی آدم طواف خانه که است تنیم در کت طواف که از اول حرام می میان صفا و مرده کردن ششم حرام حج تنیم در کت وفات است ششم در کت طواف تنیم حرام عیبت یا عیبت سکه بزه مذکور درم قرآنی کردن یا در کت طواف

مقول است که فاعل خبر انکار الکا و بر حق است
 با عالم الخبیثه و چنین کسی اگر چه حجت و جهاد میکند
 برت اوالی الرسول و نه جهاد فی سبیل الله است
 چنانکه میفرماید من کانت هجرته الی الله ورسوله
 الی الله ورسوله و مکنات هجرته الی امرئیه یصلیه
 و غیره یا خدا هجرته الیه از آنست که جهاد
 مال و اکبر است میدانی که بهین ضلع و مقال و جهاد
 برست و در این مره نیز منافقین هستند و چون برود
 و در حد اول که اسلام است شریکند و بعضی مرتب
 در جات پس فاصل میان مؤمن و منافق اینست
 منافق بپایان نیز آثار و علامات و آثار و علامات
 که با کمال این که در هر حال جهاد اکبر واقع شده است
 ان در راه جهاد و هجرت پس عاقبت مقتضای شهادت
 این امر از نیز شریک و در کار است و امانت

تخت از صفای حد ماستحق اعلی در ملک منافقت است
و از این جهت که ساسین راه خد کسی که بجز در پس از
ظاهر شریعت تجاوز نماید ساسک میخانه بلکه کاوین منافق
میخوانند و اشاره باین است آنچه از الله اسلام به متصل از
مسح بن نه لک از ابی عبد الله روایت نموده قال قال
رسول الله ص ما زاد خشوع الجسد على خشوع القلب
فهو عندنا نفاق و همچنانکه منافق مجامین هنرگار
هستند که بجهت ایشان از رسول یا از خوف سیاست
یا از طمع خایم یا بظهور محبوب نزد و فی اتمه و قطع و تسبیح شکران
و بی خدمت ظاهر ایشان در میدان جاد و باطن ایشان در
تحلیل شبهات یا در سیاست از خود است همچنین منافق
چرا و دیگر کسانی هستند که بجهت ایشان از برای تسلیت و
عاقبت و قوای طبعیه و کسر آنها و تحمیل خود است از برای خیار و
رو به خود و سپهرین که منافقت منفعت ادلی ظاهر شریعت است

بدون و مسافرت بارسال و مقامه با کتار برود باشند
تعلق ایشان با امور و حالات اعیان منافی با راجحیت
و این شنبه می شد و با کتار که کمر دهنل در سلاط کتار
شدند هم چنین منافع ثانی در ظاهر میسراکین
و خداست که با طاق اسبش صفاء شنبه را که خوش
شدند در فانی خوف در بر یکسند و در بین اسیرینه در ک
و اینها یکسند و درایت ای کشند و احوال و احوالیه
نیت و خفیه خود می کشند و حجات ساکین متکلم شوند و نج
رسمند بر هم می افتد و اذ آنه تم تفجیح حب
لکن آثار و حالات و احوال و احوال ایشان در فانی
در سبب حق و برین است و ملاصحت ایشان در فانی است
و این است زیرا که در آنچه در مومنه صف دل در کتار است
در این فانی و فانی سلوک کند و ملاصحت تنی در فانی است
و ملاصحت در فانی است و ملاصحت در فانی است و ملاصحت در فانی است

درجہ اولیٰ

و میراث نماید و اسنانی میدان که آنچه عذر یا عیال است
از او سرزد و بخاک که جواد دهم جواد گریست ثبت جواد
اول همچنین شافعی این مصنف شافعی اکبر بود آنچه از برای
مسئله در محله آهسته وارد شده و تحت آن برای ایشان
برده شده است هم بلكيف تومئدا قرب منها
للانسان يقولون ما فواهم ما ليس في قلوبهم و الله
اعلم بما تكفون و حذرهم قال لهم الله اني بؤفكون
ان لما نشي في الدار الا نفل من الثاير و كرم
هم يقبيل اگر در شافعی این مصنف فرقه هستند که نام جواد
سرورند و احکام در حدیث را تبع حدیث می نه و از برای آنها
شان خود می مانند بگو علی و شریعت را خود اولی می نه
و از پیش خود امور می پذیرد قراع می کنند و راه را بخدا می نه
و چنان کان می نه که در آنچه از برای است و در راه شریعت
و حق می نه و يذوقون ان نقضه فوالله

[illegible]

کند. بعد شروع نماید در تفسیر باطنی و باطنی خود را آشکارا کند و از صفات
خود و در شکل و صفت سازد صفات حمید و مستحکم که حقیقت عمل خود
برای خدا از ثواب و یا و معایب و ترا و فاضل گرداند زیرا که در
چین شیعیه اشنی عشریه ینانید که حضرت صلی الله علیه و آله را
سزوق به فرقه میفرایند چنانچه در اول تو سر جان مرحوم حاجی در
صل شده که شرح جبین حسین علی نبیه در کتاب تحف بهر
کرده که منتقل بر مرعاساب خود وصیت میکرد و میگفت که آن کس
الناس بالحق یاتے سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع قَوْلَهُ
الناس نیا علی ثلاث فرقة أحبا و باطنیا
مِنْ بَنَانِ أَهْلِ الْوَحْیِ أَكْرَمْنَا وَ قَصَّرْنَا عَنْ صِفَاتِ
نَحْمُسُهُمْ اللَّهُ إِلَى النَّارِ وَ فِرْقَةُ أَحْبَبْنَا وَ سَمِعُوا كَلَامَنَا
وَلَمْ يَقْصُرُوا عَنْ فِئْتِنَا الْبَشَاكِلُوا النَّاسُ بِنَا عَمَلُوا
بَطُونُهُمْ نَارًا بَطَلَتْ عَلَيْهِمُ الْجُوعُ وَالْطَّشُّ وَ فِرْقَةُ أَحْبَبْنَا
وَ حَقَّقُوا لَنَا وَ اطَاعُوا أَمْرَنَا وَ لَمْ يَخْلَعُوا بَيْنَنَا فَالْوَلَا

[illegible]

في ما وصى به الى امير المؤمنين كما رواه لمحيي الخليل
الا قول الجرح عن جعفر بن محمد عن ابيه عن ابيه عن ابيه
قال ان رسول الله اوصى الى امير المؤمنين علي بن ابي طالب
وكان به اوصى بمان قال له يا علي مر خط من اتيه
اربعين حديثا يطلب بذلك وحاله عز وجل والذين
الامر حشره الله يوم القيمة مع النبيين الصادقين
والصالحين والصابرين وحسن اولئك رفيقا
قال علي بن ابي طالب في ما هذه الاحاديث
فقال ان يؤمن بالله واحدا لا شريك له ومعبود
ولا يقبل غيره ورفيق الصلوة بوضوء سابق في
مواضعها ولا يؤخرها فانه في ما خيرها من غير علي
غضب الله عز وجل وقضى الركوة وضوء شهر
رمضان يخرج البيت اذا كان ذلك مال وكنس شيئا
وان لا شيء والدنيا لا تاكل مال الله عز وجل ولا

ابعبدا لله عن يائه عن علي انه قال لئن سئلت
سنة في فرضية الاخذ بها هدى وتركها ضلالة
في غير فرضية الاخذ بها ضلالة وتركها الى غير خطيئة
عن ابي حمزة في قوله واذا التبت من ابوابها فان
ان ما في الامر من جهل لا مورد كان عن الصادق
قال امر المؤمنين بالسجود فقال ما دبت وعزمت ان اغيبوا
السجود لادم لا عبدتك عبادة ما عبدك احفظها
قال الله جل جلاله اني احب ان اطاع من جئت اذ بك
عن الصادق قال لا واعبد الله ان الله يبارك ويغني عن
صنائنا قال طفت وما هو قال من لم يوافق له الربوبية
محمد صلى الله عليه واله بالسوق ولعلي بالامام وادى الامر
عليه ان يسكن في جوان طفت فهاهنا والله هو الكرامة
الى لا يشهد ان لا اله الا الله من قال ابو عبد الله عليه
السلام فليدفعوا كثيرا عن جابر بن عبد الله عن النبي
من مات شهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له ومات

[illegible]

من مائة بشرك بالله سبحانه دخل النار وروى عن
 محمد بن عيسى بن سويلي عن أبيه عن عيسى قال جاء
 عمر بن الخطاب إلى النبي فقال يا رسول الله هل الجنة من غيري قال
 نعم قال ما معها قال لا اله الا الله يقولها الصديقان
 هما قال وما اخلاصها قال العمل بما بعث به فخره
 اهل بيته قال ذلك ابي طي قال حيا اهل البيت
 ضحاها قال ان جهنم لا عظم فيها عن احمد بن محمد
 عن قتادة ان ابا عبد الله الهادي قال كنت مع ابي
 وموراك بقلعة شيباء وقد خرج علماء بني ابي
 فقالوا ان لم يرفع فقلوا بالجحيم فقله وقالوا يا رسول
 الله شارب ايمانك الظاهر بن حدثنا عن ابيك صلوات
 عليهم اجمعين فاخرج راسه من المودج وعليه مطرقة
 فقال حدثني ابي موسى بن حمزة عن ابي حمزة بن محمد بن
 عن ابي حمزة عن ابي حمزة عن ابي حمزة عن ابي حمزة

[illegible]

شباب اهل الحجة عن موالينهم عن رسول الله
 قد اخبرني جبرئيل روح الامين عن الله قدسنا ربنا
 وجدد وجهه قال يا ايها الله لا اله الا انا وحده عبادي
 واعلم من يقينكم بشهادة ان لا اله الا الله خلقه
 بماء انه قد دخل حصون من دخل حصني من عذابي
 يا اي رسول الله وما اخلاص السجادة لله قال طاعة
 الله عند سواه دولة اهل بيته عو الله ونفارا دابة
 بطاعتك وطاعة رسولك اجلنا من واولي اهل بيت
 رسولك واجل الله ثم سونبا مورناجر ايجلنا
 قد فرغنا من ايف هذا الوجه في داو ربيع الاحمر من شهر
 سنة خمس ثمان بعد الف من هجرة النبوة عو الله
 الا كرم رغبة واما الجاهل اشد حجاج محمد حسين بن محمد
 حاجي من اهل بيت محمد سيبا في رحمة الله وروى في
 احب واصل له محمد وال صلوات الله وسلامه عليه

[illegible][illegible]

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some faint smudges and discoloration, characteristic of old paper. On the right side, the binding of the book is visible, showing the inner hinge and the edge of the next page. The overall tone is warm and slightly yellowed.

[illegible]

در زبانها و لغت

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

بسم الله	بسم الله	بسم الله	بسم الله	بسم الله
الحمد لله	الحمد لله	الحمد لله	الحمد لله	الحمد لله
والصلاة والسلام	والصلاة والسلام	والصلاة والسلام	والصلاة والسلام	والصلاة والسلام
على محمد وآله	على محمد وآله	على محمد وآله	على محمد وآله	على محمد وآله
الطاهرين	الطاهرين	الطاهرين	الطاهرين	الطاهرين
السلامة	السلامة	السلامة	السلامة	السلامة
والعز	والعز	والعز	والعز	والعز
والجبر	والجبر	والجبر	والجبر	والجبر
والقهر	والقهر	والقهر	والقهر	والقهر
والملكوت	والملكوت	والملكوت	والملكوت	والملكوت
والعز	والعز	والعز	والعز	والعز
والجبر	والجبر	والجبر	والجبر	والجبر
والقهر	والقهر	والقهر	والقهر	والقهر
والملكوت	والملكوت	والملكوت	والملكوت	والملكوت

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

و در این میان که در این کتاب... و در این میان که در این کتاب... و در این میان که در این کتاب...

Table with 4 rows and 4 columns of numbers and letters.

و در این میان که در این کتاب... و در این میان که در این کتاب... و در این میان که در این کتاب...

و در این میان که در این کتاب... و در این میان که در این کتاب... و در این میان که در این کتاب...

Table with 4 rows and 4 columns of numbers and letters.

و در این میان که در این کتاب... و در این میان که در این کتاب... و در این میان که در این کتاب...

و در این میان که در این کتاب... و در این میان که در این کتاب... و در این میان که در این کتاب...

Table with 4 rows and 4 columns of numbers and letters.

و در این میان که در این کتاب... و در این میان که در این کتاب... و در این میان که در این کتاب...

و در این میان که در این کتاب... و در این میان که در این کتاب... و در این میان که در این کتاب...

[illegible]

درای علمه بر خرم بخواند خرم غالب باد الله و

پس بجای صاحب کدک بحسب دوازده سال مذکور

بسیار از او نام جمعی است و بخانه فرات از صاحب بیکان

و بعضی علمای حال متناوب بعضی از نسخ بدین حال است

صد و نه و نه که معنی ظاهر آن ظاهر است و پنج مرتبه در

فرموده که عالی مثال معنی ظاهر آن که هیچ چیز ندارد

نیمه از پنج مرتبه و هفتاد و هشت که در یک کتب و بیانی اسم و او

همه دانسته اند و در علم و صاحب و در علم و در علم و

دیگر گفته اند که هرگز در علم و در علم و در علم و در علم و

می شود و با خود دانسته این اسم برای خاصه و در علم و در علم و

و اگر که علم و در علم و در علم و در علم و در علم و در علم و

و در علم و در علم و در علم و در علم و در علم و در علم و

عش کند و در علم و در علم و در علم و در علم و در علم و در علم و

خود باشند و این اسم را با صد و

پنج و دیگر مرتبه بخواند و در علم و در علم و در علم و در علم و

اکامل و ظاهر غالب گردد و

صورتش اینست و اگر که نقش

کند مکرر بخواند و این عین و باقی و باقی و باقی و باقی و باقی و باقی و

بخواند این اسم را با این علم و در علم و در علم و در علم و در علم و در علم و

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

کتابخانه عمومی و موزه ملی ایران

[illegible]

ا	ح	ل	ی
ع	ا	ل	ع
ع	ع	ل	ا

فصلنامه

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

ح. ۱۰۰

[illegible]

ا	ب	پ	ت	ث
ج	د	ذ	ر	ز
س	ش	ص	ح	خ
ع	ف	ق	ک	گ
ل	م	ن	ی	ا

Handwritten musical notation on a staff.

[illegible]

فصل فی فضیلتی

شد است بمقام صایه انونیک در صبح با حاکم اشان امانت حسن امان
 حرم و تخت عیون است پنج بر سر و کتبه که هر یک بر یک کوبد و بر
 دوری و غیره با مدد او معرفت و در بعضی اور و سائل سنگی
 این بر سر او در سنگ اندکانها باغی است اگر کسی سر کند و در کتبه
 نماز بخاورد بر هفتاد هزار بار کوبد (با بدیع الله و آیه و کلام
 پس در حق جلالتش بدهد و بعد از آن هزار بار بر این کوبد
 برای هر مشکلی که در این زمان باشد معجزات و اگر کسی این
 را بشکند و زعفران کلاه بر کلاه بگوید یا خوند و در دود
 حرمه و بلبل بخورد و نداند که آن کجاست کوبد و یا خوند و یا
 هر طریقی که از خدا خواهد که هر طریقی باشد اثر آورده شود
 و صورتش آینه و عجز و شکر
 مکرر بر سر هر خانه باشد دارد
 و صورتش آینه و بر سر
 دارد و
 هر که که در بعضی کوبد و در دست
 عورت در قفسه سار و خانه در حال نوزاد که بر سر
 با علامت عالمه عیون و دست کرد و بکشد و در هر
 و طریقی که در این مکرر بر خواص باشد دارد و صورتش در سر هر

یا	مدام	السر	السر
السر	مدام	السر	السر
السر	مدام	السر	السر
السر	مدام	السر	السر

یا مدام
 یا مدام
 یا مدام
 یا مدام

يا	مديح	السيرة	الرحمة
السيرة	مدح	مدح	مدح
الرحمة	السيرة	مدح	يا
مدح	يا	مدح	السيرة

65

[illegible][illegible]

م	د	ن	ع
ع	د	ب	
ب	ق	ن	م

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some minor creases and discoloration, characteristic of old paper. The left edge of the page shows the binding of the book, and the overall tone is warm and off-white.

[illegible]

الحمد لله

بسم الله الرحمن الرحيم

1880

موتی

Handwritten marginal notes at the top of the right page, likely in Arabic or Persian script.

Handwritten text in the main body of the right page, continuing the manuscript's content.

Handwritten marginal notes on the right side of the right page.

Handwritten marginal notes at the top of the left page.

Handwritten text in the main body of the left page, including a table with numerical data.

Handwritten marginal notes at the bottom of the left page.

Handwritten marginal notes at the top of the right page in the lower section.

Handwritten text in the main body of the right page in the lower section.

Handwritten marginal notes on the right side of the right page in the lower section.

Handwritten marginal notes at the top of the left page in the lower section.

Handwritten text in the main body of the left page in the lower section, including a table with numerical data.

Handwritten marginal notes at the bottom of the left page in the lower section.

۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸ ۶۴۹ ۶۵۰ ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰ ۶۷۱ ۶۷۲ ۶۷۳ ۶۷۴ ۶۷۵ ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳ ۶

[illegible][illegible]

فصل در بیان احوال و حال

[illegible]

حضرت مولانا ابوالکلام آزاد

ط ل ج ح ز س ع ف ق ك د ر ت ث د ذ ه و ز ح ط ط
 ۴۹۹ ۱۴۴ ۳۱ ۳۴ ۱۸ ۸۵ ۱۲
 ۳۳۵ ۴۵۲ ۴۸۳ ۴۹۹ ۵۰۳ ۵۰۷ ۵۱۱ ۵۱۵ ۵۱۹ ۵۲۳ ۵۲۷ ۵۳۱ ۵۳۵ ۵۳۹ ۵۴۳ ۵۴۷ ۵۵۱ ۵۵۵ ۵۵۹ ۵۶۳ ۵۶۷ ۵۷۱ ۵۷۵ ۵۷۹ ۵۸۳ ۵۸۷ ۵۹۱ ۵۹۵ ۵۹۹ ۶۰۳ ۶۰۷ ۶۱۱ ۶۱۵ ۶۱۹ ۶۲۳ ۶۲۷ ۶۳۱ ۶۳۵ ۶۳۹ ۶۴۳ ۶۴۷ ۶۵۱ ۶۵۵ ۶۵۹ ۶۶۳ ۶۶۷ ۶۷۱ ۶۷۵ ۶۷۹ ۶۸۳ ۶۸۷ ۶۹۱ ۶۹۵ ۶۹۹ ۷۰۳ ۷۰۷ ۷۱۱ ۷۱۵ ۷۱۹ ۷۲۳ ۷۲۷ ۷۳۱ ۷۳۵ ۷۳۹ ۷۴۳ ۷۴۷ ۷۵۱ ۷۵۵ ۷۵۹ ۷۶۳ ۷۶۷ ۷۷۱ ۷۷۵ ۷۷۹ ۷۸۳ ۷۸۷ ۷۹۱ ۷۹۵ ۷۹۹ ۸۰۳ ۸۰۷ ۸۱۱ ۸۱۵ ۸۱۹ ۸۲۳ ۸۲۷ ۸۳۱ ۸۳۵ ۸۳۹ ۸۴۳ ۸۴۷ ۸۵۱ ۸۵۵ ۸۵۹ ۸۶۳ ۸۶۷ ۸۷۱ ۸۷۵ ۸۷۹ ۸۸۳ ۸۸۷ ۸۹۱ ۸۹۵ ۸۹۹ ۹۰۳ ۹۰۷ ۹۱۱ ۹۱۵ ۹۱۹ ۹۲۳ ۹۲۷ ۹۳۱ ۹۳۵ ۹۳۹ ۹۴۳ ۹۴۷ ۹۵۱ ۹۵۵ ۹۵۹ ۹۶۳ ۹۶۷ ۹۷۱ ۹۷۵ ۹۷۹ ۹۸۳ ۹۸۷ ۹۹۱ ۹۹۵ ۹۹۹ ۱۰۰۳ ۱۰۰۷ ۱۰۱۱ ۱۰۱۵ ۱۰۱۹ ۱۰۲۳ ۱۰۲۷ ۱۰۳۱ ۱۰۳۵ ۱۰۳۹ ۱۰۴۳ ۱۰۴۷ ۱۰۵۱ ۱۰۵۵ ۱۰۵۹ ۱۰۶۳ ۱۰۶۷ ۱۰۷۱ ۱۰۷۵ ۱۰۷۹ ۱۰۸۳ ۱۰۸۷ ۱۰۹۱ ۱۰۹۵ ۱۰۹۹ ۱۱۰۳ ۱۱۰۷ ۱۱۱۱ ۱۱۱۵ ۱۱۱۹ ۱۱۲۳ ۱۱۲۷ ۱۱۳۱ ۱۱۳۵ ۱۱۳۹ ۱۱۴۳ ۱۱۴۷ ۱۱۵۱ ۱۱۵۵ ۱۱۵۹ ۱۱۶۳ ۱۱۶۷ ۱۱۷۱ ۱۱۷۵ ۱۱۷۹ ۱۱۸۳ ۱۱۸۷ ۱۱۹۱ ۱۱۹۵ ۱۱۹۹ ۱۲۰۳ ۱۲۰۷ ۱۲۱۱ ۱۲۱۵ ۱۲۱۹ ۱۲۲۳ ۱۲۲۷ ۱۲۳۱ ۱۲۳۵ ۱۲۳۹ ۱۲۴۳ ۱۲۴۷ ۱۲۵۱ ۱۲۵۵ ۱۲۵۹ ۱۲۶۳ ۱۲۶۷ ۱۲۷۱ ۱۲۷۵ ۱۲۷۹ ۱۲۸۳ ۱۲۸۷ ۱۲۹۱ ۱۲۹۵ ۱۲۹۹ ۱۳۰۳ ۱۳۰۷ ۱۳۱۱ ۱۳۱۵ ۱۳۱۹ ۱۳۲۳ ۱۳۲۷ ۱۳۳۱ ۱۳۳۵ ۱۳۳۹ ۱۳۴۳ ۱۳۴۷ ۱۳۵۱ ۱۳۵۵ ۱۳۵۹ ۱۳۶۳ ۱۳۶۷ ۱۳۷۱ ۱۳۷۵ ۱۳۷۹ ۱۳۸۳ ۱۳۸۷ ۱۳۹۱ ۱۳۹۵ ۱۳۹۹ ۱۴۰۳ ۱۴۰۷ ۱۴۱۱ ۱۴۱۵ ۱۴۱۹ ۱۴۲۳ ۱۴۲۷ ۱۴۳۱ ۱۴۳۵ ۱۴۳۹ ۱۴۴۳ ۱۴۴۷ ۱۴۵۱ ۱۴۵۵ ۱۴۵۹ ۱۴۶۳ ۱۴۶۷ ۱۴۷۱ ۱۴۷۵ ۱۴۷۹ ۱۴۸۳ ۱۴۸۷ ۱۴۹۱ ۱۴۹۵ ۱۴۹۹ ۱۵۰۳ ۱۵۰۷ ۱۵۱۱ ۱۵۱۵ ۱۵۱۹ ۱۵۲۳ ۱۵۲۷ ۱۵۳۱ ۱۵۳۵ ۱۵۳۹ ۱۵۴۳ ۱۵۴۷ ۱۵۵۱ ۱۵۵۵ ۱۵۵۹ ۱۵۶۳ ۱۵۶۷ ۱۵۷۱ ۱۵۷۵ ۱۵۷۹ ۱۵۸۳ ۱۵۸۷ ۱۵۹۱ ۱۵۹۵ ۱۵۹۹ ۱۶۰۳ ۱۶۰۷ ۱۶۱۱ ۱۶۱۵ ۱۶۱۹ ۱۶۲۳ ۱۶۲۷ ۱۶۳۱ ۱۶۳۵ ۱۶۳۹ ۱۶۴۳ ۱۶۴۷ ۱۶۵۱ ۱۶۵۵ ۱۶۵۹ ۱۶۶۳ ۱۶۶۷ ۱۶۷۱ ۱۶۷۵ ۱۶۷۹ ۱۶۸۳ ۱۶۸۷ ۱۶۹۱ ۱۶۹۵ ۱۶۹۹ ۱۷۰۳ ۱۷۰۷ ۱۷۱۱ ۱۷۱۵ ۱۷۱۹ ۱۷۲۳ ۱۷۲۷ ۱۷۳۱ ۱۷۳۵ ۱۷۳۹ ۱۷۴۳ ۱۷۴۷ ۱۷۵۱ ۱۷۵۵ ۱۷۵۹ ۱۷۶۳ ۱۷۶۷ ۱۷۷۱ ۱۷۷۵ ۱۷۷۹ ۱۷۸۳ ۱۷۸۷ ۱۷۹۱ ۱۷۹۵ ۱۷۹۹ ۱۸۰۳ ۱۸۰۷ ۱۸۱۱ ۱۸۱۵ ۱۸۱۹ ۱۸۲۳ ۱۸۲۷ ۱۸۳۱ ۱۸۳۵ ۱۸۳۹ ۱۸۴۳ ۱۸۴۷ ۱۸۵۱ ۱۸۵۵ ۱۸۵۹ ۱۸۶۳ ۱۸۶۷ ۱۸۷۱ ۱۸۷۵ ۱۸۷۹ ۱۸۸۳ ۱۸۸۷ ۱۸۹۱ ۱۸۹۵ ۱۸۹۹ ۱۹۰۳ ۱۹۰۷ ۱۹۱۱ ۱۹۱۵ ۱۹۱۹ ۱۹۲۳ ۱۹۲۷ ۱۹۳۱ ۱۹۳۵ ۱۹۳۹ ۱۹۴۳ ۱۹۴۷ ۱۹۵۱ ۱۹۵۵ ۱۹۵۹ ۱۹۶۳ ۱۹۶۷ ۱۹۷۱ ۱۹۷۵ ۱۹۷۹ ۱۹۸۳ ۱۹۸۷ ۱۹۹۱ ۱۹۹۵ ۱۹۹۹ ۲۰۰۳ ۲۰۰۷ ۲۰۱۱ ۲۰۱۵ ۲۰۱۹ ۲۰۲۳ ۲۰۲۷ ۲۰۳۱ ۲۰۳۵ ۲۰۳۹ ۲۰۴۳ ۲۰۴۷ ۲۰۵۱ ۲۰۵۵ ۲۰۵۹ ۲۰۶۳ ۲۰۶۷ ۲۰۷۱ ۲۰۷۵ ۲۰۷۹ ۲۰۸۳ ۲۰۸۷ ۲۰۹۱ ۲۰۹۵ ۲۰۹۹ ۲۱۰۳ ۲۱۰۷ ۲۱۱۱ ۲۱۱۵ ۲۱۱۹ ۲۱۲۳ ۲۱۲۷ ۲۱۳۱ ۲۱۳۵ ۲۱۳۹ ۲۱۴۳ ۲۱۴۷ ۲۱۵۱ ۲۱۵۵ ۲۱۵۹ ۲۱۶۳ ۲۱۶۷ ۲۱۷۱ ۲۱۷۵ ۲۱۷۹ ۲۱۸۳ ۲۱۸۷ ۲۱۹۱ ۲۱۹۵ ۲۱۹۹ ۲۲۰۳ ۲۲۰۷ ۲۲۱۱ ۲۲۱۵ ۲۲۱۹ ۲۲۲۳ ۲۲۲۷ ۲۲۳۱ ۲۲۳۵ ۲۲۳۹ ۲۲۴۳ ۲۲۴۷ ۲۲۵۱ ۲۲۵۵ ۲۲۵۹ ۲۲۶۳ ۲۲۶۷ ۲۲۷۱ ۲۲۷۵ ۲۲۷۹ ۲۲۸۳ ۲۲۸۷ ۲۲۹۱ ۲۲۹۵ ۲۲۹۹ ۲۳۰۳ ۲۳۰۷ ۲۳۱۱ ۲۳۱۵ ۲۳۱۹ ۲۳۲۳ ۲۳۲۷ ۲۳۳۱ ۲۳۳۵ ۲۳۳۹ ۲۳۴۳ ۲۳۴۷ ۲۳۵۱ ۲۳۵۵ ۲۳۵۹ ۲۳۶۳ ۲۳۶۷ ۲۳۷۱ ۲۳۷۵ ۲۳۷۹ ۲۳۸۳ ۲۳

در خای خزان

[illegible]

[Faint handwritten notes at the bottom of the page]

مجلس اول در روز شنبه ۱۳۰۲

[illegible]

و	و	و	و
و	و	و	و
و	و	و	و
و	و	و	و

[illegible]

ل	و	ق	ے
ی	ا	و	و
و	ی	ق	ا

و او کھاب میسار دے اے

[illegible]

در هر میوه و در هر گیاهی
و در هر مایه و در هر جامه
در هر عطر و در هر ماده
در هر استخوان و در هر پاره

و حالى چون معلى ابراهيم
نرفل راسا بنجوا مائة
برهمن و ننداد و
ننداد و ننداد و

می رسد و بدین اسم ناقصت خوانند از اسم احد زده و قدر
 نماز نیم صد مرتبه همین عدد دارد و اما الجواهر کرم
 است از اسم الله الحی پس یعنی کثیر الانعام والاحسان
 است و معنی کثرت کند و سوار عطا فرماید چنانکه هر کس
 کسی است که عطا می شود و سوال است و عطا و منت می آید
 بر وی مع منت کرم و دامت ضعیف نام است هر چه بداند
 مکرر می خواند بسیار دارد

۱۰	۲۰	۳۰	۴۰
۵۰	۶۰	۷۰	۸۰
۹۰	۱۰۰	۱۱۰	۱۲۰

 و اما الحلیل
 بر وی می رسد و عطا می شود و در
 این اسم داستان گوید در نظر خداوند باد و از و هفت نماز دارد
 یعنی از یک نام که هر کس بر این اسم را دعا کند و از منک و زعفران
 و کلاه مکرر بر او بپوشد روزی یک سال صدق نماید بر او نازل
 شود و در میان اخلاق عمر و محرم کرد و برای حصول برکت و
 و رسیدن حاج و مصیبت عزت و عزت و سلامین و پوشیدن این اسم
 را علم یاریت هفتاد و سه مرتبه پس این نوشته را بر بازوی
 راست و قفسر کردن این سخن بر جامه نپوشد که حق آن ملا باشد
 و خود را باین اسم آرد و

۱۰	۲۰	۳۰	۴۰
۵۰	۶۰	۷۰	۸۰
۹۰	۱۰۰	۱۱۰	۱۲۰

 و هر کس بر این ملا بداند
 الحلال الاکرام را صد

۱۰	۲۰	۳۰	۴۰
۵۰	۶۰	۷۰	۸۰
۹۰	۱۰۰	۱۱۰	۱۲۰

 و در خانه درود بخشد
 در ساعت عشره یازده و در حق طاعت اند **اما الجبیر**

14	21	35	10
22	31	12	25
13	22	19	16
5	20	13	20

ان يقول في ذلك اليوم...
فمن يقول لا اله الا الله فوصح خط الله عليه والى من
على راس على طهارة ثم قال علامته ذلك ان لا تخلط
عقده ولا تخلط بحلته ولا تكد باحدثه
في كتابه لا يخلو عن اسعد الله قال خال رسول الله
خير الصلوة قول لا اله الا الله من كتابه من كتاب
عن الرضا عليه السلام قال قال رسول الله ان الله يمد
من ياقوت احمر راسه تحت العرش واسفل عرشه
الموت في الارض التابعة لخطه فاذا قال العبد لا
اله الا الله اهتز لعرشه من تحت العرش والعود
للموت فيقول الله تعالى اسكن يا عمر فيقول كيف
اسكن ولم تعرف لقاها فيقول الله عز وجل سهران
سكان سموات قد غفرت لقاها فيقول الله عز وجل
دعوتك وذكركم رسول الله ثم قال مرصاه ثم اوكر
او حرر فليقل الله الله ربى لا اشرك به شيئا فليقل
على الخ الذي لا يموت ومن دعاء المرح فامن على كل
شئ ولا ينفك منه شئ الا في ما اهدى وعمر الصادق
ان رسول الله قال لا مير المؤمنين اذا وقع في ورطة
فقل لا اله الا الله ولا حول ولا قوة الا بالله فان
الله يصرف بها ما شاء من انواع البلاء في روايته
يكبرها سبع خرات فان انكشف البلاء ولا ينهار
فوقه وقال اغلق ابواب المعصية بالاستعاذه واقتوا

ابواب الطاعة بالشمية وعن جعفر عليه السلام ان يقول
ثمان اشده الحزن ويرفع يده الى السماء وقال يا
حسن الصلوة يا كثر المعونة يا خرا كله ابني روح
منك وفرح من عبيدك فبسط جبريل صال يا يعقوب
سلا اعلمك دعوات يرد الله عليك بها صلي و
وليك قال نعم قال قل من لا يعلم احد كيف هو
وحيث هو وقدرته لا هو يا من سيد السموات
السماء وكس الارض على الماء واخضر لنفسه
احسن الاسماء انتني بروح منك وفرح من عبيدك
قال ما انعم محمد الصبح خي بالقبض بروج عليه و
عليه بصره وولده وعن زين العابدين قال صلي
والذي يوم قل والزماء تعلى وهو يقول يا بني
احفظ عني دعاء علقته فاطمة وعلمها رسول الله
وعلمه جبريل والحاجه والمهم والتم والنزلة اذا من
والامر العظيم الفاض قال ادع بتوحيه والقران
الحكيم ويحي طه وتقرير العظمه يا من يقدر على
توحيد السائلين يا من يعلم ما في الصبر يا من
المكروبين يا من يخرج من المعوقين يا راحم الخ الكبير

بارادق الطيل الصغير يا من لا يحتاج الى التسميه
صلي على محمد وال محمد وافعل به كذا وكذا وقال النبي
قال له جبريل سلا اعلمك الكلمات قال هي مومي
حين انقلبه اليها قال قلت لي قال قل اللهم لك
لمد واليك الشكر ولك المستعان وانت المستعان
ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم انصافه
قال الله تعالى واذا استقم موسى لقومه قل وادكر يا بني
اسرائيل اذا سقم موسى لقومه طلب لهم الحق لما همهم
العطش في الشبر وجئوا بالنجا الى موسى وهابوا له
بالعطش فقال موسى للمؤمنين سيدكم لا ساء ويحي على
سيد لا وصياء وعن فاطمة سيدة النساء وتحي الحسن
سيدنا ولياء وتحي الحسين افضل الشهداء وتحي
عترهم وخطابهم سادة الملاك كيا لما سقت عبادك
هو لا اله الا الله تعالى يا موسى اضرب بعصاك
الحرفضه بها فانجرت منه اثنا عشر عينا فكل كل
اناس كل قبيلة من بني اب من اولاد يعقوب مشربهم
فلا يراهم الا من في مشربهم قال الله تعالى واشربوا من
ردي الله الذي اناكموه ولا تفتنوا الارض معسدين
ولا تسعوا فيها وانتم مفسدون عاصون

في تفسير شيبان الله قال امير المؤمنين عليه السلام قال قال الله
الذي وافضل العباد العفاف قال النبي ما من شئ
الرم بحمد الله من الدعاء والد فاسلح المؤمن وعمودك
وبور السموات والارض وما بينهما الا اذكرك على الله بحكمه
اعرفكم ويدنا ارفقكم قالوا لا يا رسول الله قال نعم
ديك بالليل واليهار فان سلح المؤمن الدعاء وما من شئ
دعي الله بدعوة ليل قطعه رحم ولا اسفله وانه
الا اعطاه الله احد خصال ثلث امان ان يعجز الله
واما تيل خرافتي بالآخرة واما ان يدفع عنه شيا من السوء
هشام بن سالم قال قال الصادق اتفقوا طول الليل
من قصه قلت لا قال اذا هم احدكم الدعاء عند البلاء
فاعلموا ان البلاء قصير الدعاء في الرخا ليعر الخواتم في
البلاء قال دعوى الصد سادعوه واحده فقل سبعين
دعوى علامته وان الله كره الحاج الناس بعضهم لبعض
في المسئلة واجتلك لنفسه وقال الدعاء يرد القضا
يقصه كايقص السلك وقد ارم ابراما واذا راحكم
فليدع فار القليل يرق في غلص ويبتح الدعاء اربع
اوقات في الوتر وبعد النحر وبعد الظهر وبعد المغرب
في المسئلة وفي المسئلة وفي المسئلة وفي المسئلة

ثواب قول لا اله الا الله والله أكبر عنه
ابن فضال عن ابن سعيد عن اسمعيل بن مسلم
عن ابي عبد الله عليه السلام قال النبي صلى الله عليه وآله
واذا قال لا اله الا الله والله أكبر ما رواه
الوادى حنا بن ثابت فليعلم الوادى بعد الوادى
ثواب من شهد ان لا اله الا الله محمد رسول
الله عنه عن حماد بن عمار عن علي بن ابي طالب عن
ابن سالم عن رجل عن جابر بن عبد الله عن ابي جعفر
قال من شهد ان لا اله الا الله ولم يشهد ان
محمد رسول الله كتب له عشر حسنات فان شهد
ان محمد رسول الله كتب له الف حسنات
عنه عن الصالح بن الوليد عن جعفر بن كثير
عن واشم بن عبد الله عن عبد المؤمن بن ربه
عن ابي عبد الله او جعفر عليه السلام قال من قال
ان اشهدك وكفى بك شهيدا واشهدك
وانبيائك ورسلك وجميع خلقك فانك انت
الله وحدك لا شريك لك وان محمد اعداء
ومرسلات من واحد فهو ربه ومو قال

مزين اعنى نصفه ومن قال اربعا الحق كله
ثواب من شهد ان لا اله الا الله عند موته
عنه قال حدثنا داود بن سليمان القطان قال حدثنا
احمد بن زياد البجلي عن اسير بن جابر عن
جعفر بن محمد قال قال رسول الله لقنوا موتكم
لا اله الا الله فانها النبي للمؤمن من حين يترقى
قبره قال لي حريش بن محمد لو تراهم حين يخرجون
من قبورهم ينفضون القرب عن رؤسهم هذا
يقول لا اله الا الله ولحمد الله بقبض وجهه وهذا
يقول يا حسرتنا على ما فرطت في جنب الله وفي رواية
فصل بن عمر رفعه قال قال ابو عبد الله عليه السلام
من شهد ان لا اله الا الله عند موته دخل الجنة
وقال الميرزا لقنوا موتكم لا اله الا الله فانها تخلص
الحصا يا قال كيف من قالها في جوفه قال اهدم
واهدم ثواب كلمات الفج عنه عن جعفر بن
محمد بن عبد الله الاشعري عن عبد الله بن ميمون
القمي عن جعفر بن محمد عن عبد الله بن جعفر
قال قال علي بن ابي طالب لا تجوز لك
الله فاحترت بها حسنا وحسنا اذا كانت

الى الله حاجة تحت قضاها فقل لا اله الا الله
الحليم الكريم لا اله الا الله العلي العظيم سبحانه
الله رب السموات السبع ورب الارضين السبع
وما فيها وما بينهن ورب العرش العظيم
الحسين لله رب العالمين اللهم اني اسئلك بانك
تلك ملك مقدر وانت على كل شيء قدير ما
تشاء من كل شيء يكون ثم تسئل حاجتك
ثواب من قال يا الله يا الله من ان بنت
الياس عن عبد بن سنان عن جعفر بن مسلم
قال اسئلك بعض ولد ابي جعفر فمر به جعفر
وهو شاكى فقال له يا جعفر تقول يا الله يا الله
فانه لم يعلم احد عشر مرات الا قال الرب تبارك
وتعالى لبنيك ثواب من قال يا ربى عنه عن ابي
عن حماد وصفوان وابن مغيرة عن معاوية بن عمار
عن ابي بصير عن ابي عبد الله ع اذا قال العبد يا الله
يا ربى حتى ينقطع النفس قال له الرب سل حاجتك
وفي رواية ابي بصير قال قلت لابي عبد الله ع اني
قال في كتابه وحنا من لنا قال ان كان يحب ان دعا

وقا في دعائه يا رب يا الله ناداه الله من السماء
لبنيك يا يحيى سل حاجتك ثواب من قال يا رب
ثلاثا عنه عن محمد بن علي عن اسمعيل بن يسار عن
مضمهر عن ابي بصير عن ابي عبد الله عليه السلام قال
ان الرجل ضمك ليقف عنه ذكر الجنة والنار ثم
يقول اي رب اي رب اي رب ثلثا اذا قالها
نودي من فوق عرشه سل حاجتك ثواب
من قال يا رب يا رب عنه عن محمد بن علي عن الحكم
بن مسكين عن معاوية بن عمار عن ابي جعفر
عن ابي بصير عن ابي عبد الله ع قال من قال يا رب يا رب
حتى ينقطع نفسه قبل له لبنيك ما حاجتك
ويروي بقولها عشر مرات قبل له لبنيك ما حاجتك
ثواب من كبر الله مائة تكبيرة عنه عن حسين بن
ظريف عن ابن المغيرة عن حماد بن عثمان عن ابي جعفر
قال سمعت ابا جعفر يقول من كبر الله مائة تكبيرة
قبل طلوع الشمس وقبل غروبها كتب الله له مائة
كاهن من اعق مائة رقية ومن قال سبحان الله وحده

روايته قال قال ابو عبد الله عليه السلام من قال ما شاء الله
الف مرة في دفعة واحدة رزق الخبز من ماله فان
لم يرزق اخره الله حتى يرزقه ثواب قوله لا
اله الا الله والحمد لله واستغفر الله ولا حول ولا
قوة الا بالله عنه عن الحسين بن زيد التوفلي عن
اسماعيل بن زياد والكوني عن ابي عبد الله ع
عن ابي اسحق عليه السلام قال قال رسول الله ع من ظهرت
عليه الغمة فليكثر ذكر الحمد لله ومن كثرت همومه
فعلية بالاستغفار من الخ عليه الفقر فليكثر من
قول لا حول ولا قوة الا بالله ينفع الله عنه الفقر
وقال فقد المتهم رجل من الانصار فقال له
ما غيبك عنا فقال الفقير يا رسول الله رسول
السم فقال له رسول الله ع الا اعلكت كل ما اذا
قلته اذهب عنك الفقر والسم قال بلى قال
اذا اصحت وامست فعل لا حول ولا قوة الا
بالله توكلت على الحق الذي لا يموت والحمد لله الذي
لم يتخذ ولدا ولم يكن له شريك في الملك ولم يكن له
الذل فكثر تكبيره قال الرجل فوالله ما
قلته الا لثمة ايام حتى ذهب عنه الفقر والسم

ثواب قوله بحمد الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر
قال قال رسول الله ع لا اله الا الله مائة مرة كل يوم
كما افضل من ساق مائة بدنة بيت الله المحرم و
من حمد الله مائة تحمد كان افضل ممن اعتق مائة قرية
ومن كبر الله مائة تكبير كان افضل ممن حمل على مائة
فارس في سبيل الله فسر وحملا وحجارا من هبل الله
مائة قنصله كان افضل الناس على يوم القيمة
من قال افضل من هذا ثواب القول في وجوب
والامساء وعنه عن ابي يوسف عن ابن ابي عمير
عن ابي ناطع عن كلبه صاحب الكل قال قال
ابو عبد الله عليه السلام من قال هذا القول اذا اصبح
فوات في ذلك اليوم دخل الجنة فان قال ان
امسى فوات من ليله دخل الجنة اللهم اني اشهد
واسهد ملائكتك المقربين وحلة الغرير
المصطفين انك انت الله لا اله الا انت
الرحمن الرحيم وان محمد عبدك ورسولك صلى
عليه واله وقلان وفلان حتى ينتهي اليه اشقى
واولياي على ذلك احبى واموت وطير انفت
يوم القيمة وابرا من فلان وفلان وفلان اربعة
فان مات في يومه اوليته دخل الجنة

عنه عن ابي ايوب المدايني عن ابن ابي عمير عن سعد
ابن خلف عن اسعبد المراء قال قال ابو عبد الله ع
من قال في النوق اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله كتب الله
له الف حسنة عنه عن علي بن الحكم عن عاصم
بن حمزة عن ابي بصير عن اسعبد الله ع قال من دخل سوق
جاعة ومجد اهل نصب فقال مرة واحدة اشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شريك له والله اكبر
كبرا والحمد لله كثيرا وسبحان الله بكرة واصلا
ولا حول ولا قوة الا بالله وصل الله على محمد واهل
بيته عليه السلام عدلت حجة مبرورة ثواب ذكر الله
عن جعفر بن عن عبد الله بن ميمون الفراج عن جعفر
عنه عن ابيه عليهما السلام قال قال النبي صلى الله عليه
واصحابه الا اخبركم بخبر اعمالكم وازكاها عندكم
وارفعها في درجاتكم وخير لكم من اتيار والدنهم
وخير لكم ان تلقوا عدوكم فيقتلوكم ويقتلواكم
فالوايل يا رسول الله قال ذكر الله كثير

في اعمال الصدوق حدثنا ابي رحمه الله قال حدثنا
سعد بن عبد الله قال حدثنا الحسين بن ابي مسروق
الهمداني عن الحسين بن حلو عن عمر بن ثابت قال
حدثني محمد بن حمران عن الصادق جعفر بن محمد
ان قال من سبح الله كل يوم ثلثين مرة دفع الله
تبارك وتعالى عنه سبعين نوعا من البراءة اذا
الفقر حدثنا ابي رة قال حدثنا سعد بن عبد الله
قال حدثنا احمد بن محمد عن الحسين بن سعيد عن ابي
عمر عن معاوية بن وهب عن عمرو بن فضال عن سالم
الكي عن ابي جعفر الباقر عليه السلام قال اني رجل النبي
يقال له شيبه الهذلي فقال يا رسول الله اناسخ
قد كبرت سنه وضعفت قوتي عن عمل كنت عودته
نفس من صلوة وصيام وحج وجهاد فغلبت يا
رسول الله كلا ما ينفعني الله وخفف علي يا رسول الله
فقال اعد بها فاعادها ثلث مرات فقال رسول الله
ما حولك ثمرة ولا مودة الا وقد بكت من رحمتك
فاذا صليت الصبح فقل عشر مرات سبحان الله العظيم
ومحمد ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم
فاذا صلى غر وجهك بعافيك بذلك من العجز والجنون
والجذم والفقر والحرم فقال يا رسول الله هذا الذي
فوالاخرة فقال يقول في دبر كل صلوة اللهم اهدني
من عندك وافض علي من فضلك واشتغل من حركتك

وَبَنِي قُحَيْلٍ
الْقَتْلَ ذَلِكُمُ
أَنْتُمْ فَصَلُّوا
عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
وَأَنْ تَفْعَلُوا
كَذَا فَإِنَّهُ
الْفَيْه
كَانَ يَوْمَ
لَمْ يَبْعِ مُلْكُ قُحَيْلٍ
وَأَنْبِيَاءُ
لَمْ يَقْعُ مِنَ الْإِيمَانِ
اللَّهُ فَلَمْ يَلْزَمْ
لَهُ وَهُوَ مُتَجَاعِدٌ
الْمُجَانِي ذَلِكُمْ
رَسُولُ اللَّهِ فَصَلُّوا
عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
وَأَنْ تَفْعَلُوا
كَذَا فَإِنَّهُ

ائمة الحسين رضي الله عنهم بن ثمانية روى قال حدثنا علي بن ابي حمزة
 عن ابيه عن محمد بن ابي عن سيف بن عميرة عن محمد بن عبد الرحمن
 بن سنان عن ابي اسحق عن الحرث بن ابي عبد الله عن ابيه
 عن علي بن علقمة قال قال ابن جابر بن محمد ثلث مرات
 نسيان الله حين تمسون وحين تيقظون ولم يلد
 في السموات والارض وعشيا وحين نظم و
 لم ينقض خير يكون في تلك وصرف عنه جميع شربها
 ومن قال مثل ذلك حين يصبح لم ينقض خير يكون
 ذلك اليوم وصرى عنه جميع شربة ابي ربه قال حدثنا
 محمد بن يحيى الطمار عن سهل بن زياد الاثر عن علي بن
 الحكم عن حماد بن عبد الله عن ابي بصير عن الصادق
 جعفر بن محمد قال قال اباي قال العبد وهو ساجد يا الله
 يا ربه يا سيده ثلث مرات اجابه تبارك وتعالى
 لئلا يتركك اى ر قال حدثنا سعد
 عبد الله عن الحسن بن موسى الخشاب عن عياض بن
 محبوب عن اسحق بن عمار عن الصادق جعفر بن محمد
 عن ابيه عن ابي اسحق عن علي بن علقمة قال يقول ما
 من احد ابلى وان غطت بلواه باحق بالذبحاء
 من المعاف الذي لا يؤمن بالله الحسين بن محمد بن
 قال حدثنا ابي عن محمد بن احمد بن محمد بن محمد بن
 والحدثنا احمد بن عبد الله عن ابيه عن وهب بن وهب

عن علي بن ابي طالب قال قال رسول الله
الله ان ما اخاك الله
اذا اختلفت في الدنيا
قولك لا تطعنني
من بيني وبينك
مبادي عند الله
مطلة على الدنيا
قاما على كل
شيء من ذلك
الاحياء فاكون
الذي يصنع ويحكم
من ابياتي واصحابي
ويكون جاري مع
السنن والاصحاب
والسلف في الجنته

[illegible]

[illegible][illegible][illegible]

(Faint handwritten Arabic script, likely bleed-through from the reverse side)

[illegible]

قد روي في عدة احاديث قد جتمع على مذهبهم من الصفا ما وجد
في غيرهم من الامثلة التي تفيد في القصة وفي شيا ما سئل
او سلمه من طريق قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
يا لها من الارض وفيها الدنيا كما بقرة البلب في الارض اعطى
الله عليا من الممل مائة نوقم على الارض من الوصية وعطاء
سبع نوقم وحده خلق نعيم في رعيه من هذا نوب وسما في نعيم
ولحمته منحة سليمان وادله اسم مكتوب على كل حاج والجنة
سبعة في حديث التابع ان روي في صفة من الوصية من
التي انتم من نوقم في يوم القيمة موضع من بين المرتبة في الجنة
ثم يرقى من بعده امر المؤمنين فيجلس على رقعة دوسم الحسن في
رقعة دوسم ابراهيم ثم يرقى ابراهيم وموسى ويعيسى والامانة
فيجلس كل واحد على رقعة من دون المدة وفي صفة دالة على
ترتيب الفصل في شرح البصير كتاب الامور الشرعية وشرحها في
فتاوى المرحوم السيد الخاتون قال في شرح رسول الله صلى الله عليه وسلم
اعطى الله تعالى ربه وقدره عطاء واعطى عليا عطاء جوع مع الكرم واعطى
عليه جوع العز واعطى نبيار حمله وصيا واعطاه الكون واعطى
استبيل واعطاه النور واعطاه الامام واسم في البر وفيه الامانة
والحب حتى صارت الى ونظرت اليه قال ثم نبى رسول الله فقلت له ما
يكفيك ذلك اني وامى فقال اس عتاس ان اول ما كنتم راءى
يا فتى انظر فقلت فصرح الحب قد احرقت والى اواب السماء
قد جفت ونظرت الى عين وهو رافع راسه راي عكلى وكله وكلين
رأي عرجل فقلت يا رسول الله ثم كلف قال قال لي يا محمد
فجعلت عليا وصيتا ووريت وجعلت من بعدك عليا
فهو جوع كن ملك فاعلمته ويا ايدي غار في عز وجل فقال قد
قُتيت ووصيت فامر الله الملائكة ان تسلم عليه ففعلت وقد

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[Faint handwritten text in Arabic script, likely bleed-through from the reverse side.]

كيفية قال آدم يارب فوكت خلقكم على مثال واحد وقد
واحد وطبعة واحدة وجيلة واحدة واللون واحدة وأعر
واحدة وأزواج سواء لم ينع بعضهم على بعض ولم يكن بينهم
تحاسد ولا بغاض ولا اختلاف في شيء من الأشياء قال
الله تعالى يا آدم برأى نطقت وبصفت قوتك تكلمت ما لا
عم لك برأى الخالق العليم لعل خالفت بين حقه وبين
يخضعون له أم هي أولى تدبري وتقدري صاغرني ولا تدبر
تخلف أم أنا خلقت الخلق والانس لا يعبدون وخلقنا الجنة
لن عبدنا والطعام الذي يرضى عننا وما في الجنة مما لم
نعصا ولم يؤمن برأى ولم ينع ربي ولا بالي وخلقناك و
خلقنا ذررتك من غير ما خيرة اليك واليهام واهم خلقناك و
خلقناك لا يلوك ولا يلوهم انهم أحسن عاوى دار الدنيا
حسبك وقبل ما تم خلقك خلقنا الدنيا والآخرة والحيق والو
والطاعة والعصاة والجنة والنار وكل ذلك أريد في يد
وتدبري وعلى الخافضهم خالفتهم بحسبهم وأخبرهم بالوهم
وأخبرهم وأزادهم وطاعتهم ومعصيتهم فخلقناهم الشقي
والسعيد والبصير والاعمى والقصير والظن والجلد
الريء والعالم والجاهل البعير والفقير والغني والعاقر
والصغير والسقيم ومن ير الزمان ومن لا يحا حقه بغير العلم
الى الدنيا برعاهة ليعرف على عاقبه وبصره على رعايته
فقد عود وبصره ان اعاقبه وبصره على رعايته
ويظهر الخلق الى الفقير فحبه ويظهر الى الغني
مدعوى وبصره وبصره ان الكافر فيجذب على ما هدته
فذلك خلقناهم لا يلوهم في الضراء والشراف واعاقبه وقما بطلهم
وقما اعطهم وقما انعمهم واما الله الملك العادل ربي ان امض
جميع ما قدرت على ما قدرت ولي اعير من ذلك ما تشئت الى ما
شئت

واحد وطبعة واحدة وجيلة واحدة واللون واحدة وأعر
واحدة وأزواج سواء لم ينع بعضهم على بعض ولم يكن بينهم
تحاسد ولا بغاض ولا اختلاف في شيء من الأشياء قال
الله تعالى يا آدم برأى نطقت وبصفت قوتك تكلمت ما لا
عم لك برأى الخالق العليم لعل خالفت بين حقه وبين
يخضعون له أم هي أولى تدبري وتقدري صاغرني ولا تدبر
تخلف أم أنا خلقت الخلق والانس لا يعبدون وخلقنا الجنة
لن عبدنا والطعام الذي يرضى عننا وما في الجنة مما لم
نعصا ولم يؤمن برأى ولم ينع ربي ولا بالي وخلقناك و
خلقنا ذررتك من غير ما خيرة اليك واليهام واهم خلقناك و
خلقناك لا يلوك ولا يلوهم انهم أحسن عاوى دار الدنيا
حسبك وقبل ما تم خلقك خلقنا الدنيا والآخرة والحيق والو
والطاعة والعصاة والجنة والنار وكل ذلك أريد في يد
وتدبري وعلى الخافضهم خالفتهم بحسبهم وأخبرهم بالوهم
وأخبرهم وأزادهم وطاعتهم ومعصيتهم فخلقناهم الشقي
والسعيد والبصير والاعمى والقصير والظن والجلد
الريء والعالم والجاهل البعير والفقير والغني والعاقر
والصغير والسقيم ومن ير الزمان ومن لا يحا حقه بغير العلم
الى الدنيا برعاهة ليعرف على عاقبه وبصره على رعايته
فقد عود وبصره ان اعاقبه وبصره على رعايته
ويظهر الخلق الى الفقير فحبه ويظهر الى الغني
مدعوى وبصره وبصره ان الكافر فيجذب على ما هدته
فذلك خلقناهم لا يلوهم في الضراء والشراف واعاقبه وقما بطلهم
وقما اعطهم وقما انعمهم واما الله الملك العادل ربي ان امض
جميع ما قدرت على ما قدرت ولي اعير من ذلك ما تشئت الى ما
شئت

ثقت وأقدم من ذلك ما آخرت وأؤخر ما قدرت من
ذلك وأنا الله تعالى فقال لما اريد لا اسئل عما فعل واما
اسئل خليفه ثم فاعلمون ومن قوله سبحانه ولي ان اعير
من ذلك ما شئت اشارة الى انه لا يقول ان الامر قد
فرج من كائنات اليهود وبنوهم وبنوهم الخافض من حيث
لا يشعرون فانه سبحانه خلقهم على ما رآه آدم وكل الله
بحسب ما يشاء في الكتاب وسكانه من بني اسرائيل
ولا عير وفي الروايات ان تكليف اهل الخلق بدخول النار
قد وقع من وكثرة قال الصادق في حديث طويل ما رآه
ان يخلق تلك الطينين ثم فرقها فرقتين فقال لاهل اليمن
كونوا خلقا باذي فكانوا خلقا بمنزلة الذرية وقال لاهل
الشمال كونوا خلقا كما كنوا خلقا بمنزلة الذرية ثم رفع لهم
مار فقال لهم ادخلوها باذي فكان اول من دخلها محمد
ثم اتبعه اولو الغر من الرسل واصحابهم واتباعهم قال
لاصحاب الشمال ادخلوها باذي فقالوا ربنا خلقنا لغيرها
فصنعوا فقال لاهل اليمن اخرجوا باذي من النار فخرجوا
لم تكل النار منهم كما ولم تفرقهم اشرافا راحم اصحاب الشمال
قالوا ربنا برأى اصحابنا قد سلوا فافلنا ربنا بالادخل قال
قد افلكنم فادخلوها فادخلوا واصحابهم الوحي وجعوا وقالوا
يا ربنا لا يصبر لنا على الاخرق فصعوا فامرهم بالرجول فانما
كل ذلك يعصون ويرجون واهل اولئك فلنا كل ذلك
يصعون ويدخلون ويخرجون فقال لهم كونوا جنة ابد قل
ادع قال من كان من هؤلاء لا يكون من هؤلاء ومن كان من هؤلاء
لا يكون من هؤلاء الحديث ومروا لعل في هذا الفصل للادب
لمتعلقة بالمرث قبل ان يجلو الله ادم فلما خلقها وثبت حالها
جمعها وحلق منها آدم وطبعه وما احد المجد والمناق عليها

واحد وطبعة واحدة وجيلة واحدة واللون واحدة وأعر
واحدة وأزواج سواء لم ينع بعضهم على بعض ولم يكن بينهم
تحاسد ولا بغاض ولا اختلاف في شيء من الأشياء قال
الله تعالى يا آدم برأى نطقت وبصفت قوتك تكلمت ما لا
عم لك برأى الخالق العليم لعل خالفت بين حقه وبين
يخضعون له أم هي أولى تدبري وتقدري صاغرني ولا تدبر
تخلف أم أنا خلقت الخلق والانس لا يعبدون وخلقنا الجنة
لن عبدنا والطعام الذي يرضى عننا وما في الجنة مما لم
نعصا ولم يؤمن برأى ولم ينع ربي ولا بالي وخلقناك و
خلقنا ذررتك من غير ما خيرة اليك واليهام واهم خلقناك و
خلقناك لا يلوك ولا يلوهم انهم أحسن عاوى دار الدنيا
حسبك وقبل ما تم خلقك خلقنا الدنيا والآخرة والحيق والو
والطاعة والعصاة والجنة والنار وكل ذلك أريد في يد
وتدبري وعلى الخافضهم خالفتهم بحسبهم وأخبرهم بالوهم
وأخبرهم وأزادهم وطاعتهم ومعصيتهم فخلقناهم الشقي
والسعيد والبصير والاعمى والقصير والظن والجلد
الريء والعالم والجاهل البعير والفقير والغني والعاقر
والصغير والسقيم ومن ير الزمان ومن لا يحا حقه بغير العلم
الى الدنيا برعاهة ليعرف على عاقبه وبصره على رعايته
فقد عود وبصره ان اعاقبه وبصره على رعايته
ويظهر الخلق الى الفقير فحبه ويظهر الى الغني
مدعوى وبصره وبصره ان الكافر فيجذب على ما هدته
فذلك خلقناهم لا يلوهم في الضراء والشراف واعاقبه وقما بطلهم
وقما اعطهم وقما انعمهم واما الله الملك العادل ربي ان امض
جميع ما قدرت على ما قدرت ولي اعير من ذلك ما تشئت الى ما
شئت

استبرك قال في بظهر من الحديث السابق انه قد وقع بعد
هذا التكليف وبعد ان خلق آدم وصورة وادج تلك الربة
من طهره وعلق بها الارواح فاخذ عليها العهد واليثق
ولا يستعمل مل هذا ما كان من آدم وحده كيف صامعا لكل
ذرت ذرات لا تلك قد تفتت كبرية المماراة وعصيت
ربيه كانت على الضما وبصره في اوباب السماء من ان لا يرت
في عاينة لتصغر الخفارة وفي هذا اشارة لطبيعة الى ادم كان
عمل احوال واحتمل كون ردة لم يحسن منها الخيرة وكبريا وعلم
امثال الاوامر والنواهي فكيف تشغل احواله لا يفي وفي
كونه تارة مينا اخرى وما وجاهته يتدبر من الخيرة وتبقى الى
ان يكون طرها بعد ما تم بصير الى حالة خاصة لا يور بعث كل
من مشه ولا فاه ان يقتل عن ما شرته هو اسوء حال الامم انك لا
هد قال بيا آدم الى لك وكذا العرفان اولئك حجة واخر حجة
وجماها حامل الحيف والاقرار بالزونية لما استشهد بعدم النار
والتكليف صبر اقربا وبما اراد الله سبحانه انعامهم امرهم بما حكمته
فصروا من الخيرة فقيس بالاحتيال والعلو والعمل والتكليف كما
في احوال هذه النشأة وهذه اليهود التي اخذت على الخلق قد
اودعها الله سبحانه في النار السود وفي الروايات عرفت من انهم
ان الله عز وجل لما اخذ الميثاق لاهل الزونية والجنة بالموعة
بالوصية اصططت فراصن من كبره وواين اسير في الخلق
منك الخرف لك اختاره الله تعالى والقر الميثاق وهو ميثاق النعمة
وهو لسان ناطق وعين باصرة يشهد لكل من وافاه في ذلك الحيا
وبعض الميثاق وغما حرج الخيرة ليدلهم ما سبي من العهد
والميثاق وفي الرواية ايضا انما يشهد الخيرة ويسلم يؤذي الى الله
مقبل العهد الذي مد عليهم في الميثاق ومن رجع من رجل نعم
في من الذي هو خير ومبصر في غيره لانه تب رزق في

واحد وطبعة واحدة وجيلة واحدة واللون واحدة وأعر
واحدة وأزواج سواء لم ينع بعضهم على بعض ولم يكن بينهم
تحاسد ولا بغاض ولا اختلاف في شيء من الأشياء قال
الله تعالى يا آدم برأى نطقت وبصفت قوتك تكلمت ما لا
عم لك برأى الخالق العليم لعل خالفت بين حقه وبين
يخضعون له أم هي أولى تدبري وتقدري صاغرني ولا تدبر
تخلف أم أنا خلقت الخلق والانس لا يعبدون وخلقنا الجنة
لن عبدنا والطعام الذي يرضى عننا وما في الجنة مما لم
نعصا ولم يؤمن برأى ولم ينع ربي ولا بالي وخلقناك و
خلقنا ذررتك من غير ما خيرة اليك واليهام واهم خلقناك و
خلقناك لا يلوك ولا يلوهم انهم أحسن عاوى دار الدنيا
حسبك وقبل ما تم خلقك خلقنا الدنيا والآخرة والحيق والو
والطاعة والعصاة والجنة والنار وكل ذلك أريد في يد
وتدبري وعلى الخافضهم خالفتهم بحسبهم وأخبرهم بالوهم
وأخبرهم وأزادهم وطاعتهم ومعصيتهم فخلقناهم الشقي
والسعيد والبصير والاعمى والقصير والظن والجلد
الريء والعالم والجاهل البعير والفقير والغني والعاقر
والصغير والسقيم ومن ير الزمان ومن لا يحا حقه بغير العلم
الى الدنيا برعاهة ليعرف على عاقبه وبصره على رعايته
فقد عود وبصره ان اعاقبه وبصره على رعايته
ويظهر الخلق الى الفقير فحبه ويظهر الى الغني
مدعوى وبصره وبصره ان الكافر فيجذب على ما هدته
فذلك خلقناهم لا يلوهم في الضراء والشراف واعاقبه وقما بطلهم
وقما اعطهم وقما انعمهم واما الله الملك العادل ربي ان امض
جميع ما قدرت على ما قدرت ولي اعير من ذلك ما تشئت الى ما
شئت

حين احد الميثاق حدث في ذلك مكان قول محمد بن عبد الله لعاد
انه قد ورد في الروايات المتأخرين ان كان كركب لادم
في الجنة جلس عليه ولم يقرب كان فيه وهو في الجنة وفي وقت احد
لميت قال انزلها الله تعالى بيته بقا على ما كان عليه وما في الجنة
وكان من اذا قتل لم يجر قال انه لا علم انك تجر لا نصر ولا تنعم ولا
يصول قبلك فاقبلت لتقبله انك لا تعلم بلع كل امر الى علي كدير
وقال في هذا الحرام ملك عظيم الخلق شهد يوم القيمة لمن صاحبه
ومن صاحبه انه اذ استلم الخراف امانية اديتها وميثاق بها
لتشهد في المواقف الدعاء في الزوايا انه انما يستلم الخراف
لان من يوق الخلق في يومه واشتد بياضا من اللان في سوده
من خطا ياتيه دم ولولا ما منه من ارجاس الخرافية ما منه
دوعاهة للبراءة واذا استأخر ولا عفر في هذا العالم فما ميثاقا
عنه في ذلك العالم ومن هذا قال الصادق لم يوافق على هذا
الامر وانما تعارفه عليه بغيره كما قال الخديون رسول الله صلى الله
عليه وسلم هو على امر الدين ايضا الشفعة في هذا العالم بل الله سبحانه
هو الذي احببكم في عالم الارواح وانتم في هذا العالم مجتهدون
تلك الاخيرة والجنة وتعا دوني وقد روي انه سئل الصادق
يقول له يا رسول الله اني ارى الرجل في البصرة لا يولي له اذ قيل
ذلك فيميل قلي اليه واحبه من تلك الشاة واخبره انه رايه فكل ذلك
واقرب لا يري ابن رايه هذا الرجل وبصره من امره وبصره
هذه مدبرة من العر وبصره رايه كان غريب منه وهو غريب في
لعدة الالفة واجاب بما حصل من الخراف قد تو ففتت انكفت
وايعام الملائكة وتناكرت واختلفت فيه ايسر ولكن بيت احوال
ذلك الحام ما حصل له من الاشتغال بملأ في هذه الايام
ولكن دعوت الى من القصة في اعوام القديمت فتوقت اليد
عزته معرته ما واثت اليه بالالفة واما ان ساربت معرته

واحد وطبعة واحدة وجيلة واحدة واللون واحدة وأعر
واحدة وأزواج سواء لم ينع بعضهم على بعض ولم يكن بينهم
تحاسد ولا بغاض ولا اختلاف في شيء من الأشياء قال
الله تعالى يا آدم برأى نطقت وبصفت قوتك تكلمت ما لا
عم لك برأى الخالق العليم لعل خالفت بين حقه وبين
يخضعون له أم هي أولى تدبري وتقدري صاغرني ولا تدبر
تخلف أم أنا خلقت الخلق والانس لا يعبدون وخلقنا الجنة
لن عبدنا والطعام الذي يرضى عننا وما في الجنة مما لم
نعصا ولم يؤمن برأى ولم ينع ربي ولا بالي وخلقناك و
خلقنا ذررتك من غير ما خيرة اليك واليهام واهم خلقناك و
خلقناك لا يلوك ولا يلوهم انهم أحسن عاوى دار الدنيا
حسبك وقبل ما تم خلقك خلقنا الدنيا والآخرة والحيق والو
والطاعة والعصاة والجنة والنار وكل ذلك أريد في يد
وتدبري وعلى الخافضهم خالفتهم بحسبهم وأخبرهم بالوهم
وأخبرهم وأزادهم وطاعتهم ومعصيتهم فخلقناهم الشقي
والسعيد والبصير والاعمى والقصير والظن والجلد
الريء والعالم والجاهل البعير والفقير والغني والعاقر
والصغير والسقيم ومن ير الزمان ومن لا يحا حقه بغير العلم
الى الدنيا برعاهة ليعرف على عاقبه وبصره على رعايته
فقد عود وبصره ان اعاقبه وبصره على رعايته
ويظهر الخلق الى الفقير فحبه ويظهر الى الغني
مدعوى وبصره وبصره ان الكافر فيجذب على ما هدته
فذلك خلقناهم لا يلوهم في الضراء والشراف واعاقبه وقما بطلهم
وقما اعطهم وقما انعمهم واما الله الملك العادل ربي ان امض
جميع ما قدرت على ما قدرت ولي اعير من ذلك ما تشئت الى ما
شئت

الحسوس بل ان جعل الاستدلال كناية من التعلل لمرحلة الى الجاه
بقاها كاسبق واما خاصا فلان تلك الازمات المستولة في الاول
بعد ما جعلت قائمة للحساب فكانت تلك المدة المتداولة التي
المتناهية كاستمر فاس مكنوا لها وادكن كاستمره كانت متصلة
معطلة لزم الخطيل مع ان لا يخطها مع بقاها وانما كانت
في باقها فاقبله للخطاب والسؤال والخبر هل كان يكون لكل
افسان علوم وكالات وتعدد ومجالات غير متشعبة مع انه ليس
كل واحد اساسا لاولئك الازمات بل جعلت عقله عارفين
التوحيد يتعلق بكل واحد منها وجب ان يشكره والمشايق بالتم
اخذ انما يكون حجة على المشايق عليه انما كان ذا كبره وكبره خوف
ان يفسد في الغيبة من العقل شيئا كان افرغوه وامرهم بحيث لا
يلزم شيئا من ذلك واستدركه وطول العهد لا يوجب التمسك
عن لا يرى اهل الاخيرة يشكرون كثير من الذين ينفون الخلق
لاهل السائر قد وجدنا ما وعدنا ربنا حق ولا خاف ان يسلو ولت
تأخذ ان يكون الله قد خلق خلقا في مخبرهم اعادهم لخلق العباد
وقد سواهم لك وهذا يورث في الامور ان يجعل الى مخبره حجة
ادق من الاخيرة في الزعم ان النفس المتعلقة بهذا البدن كانت
منتهية اليه من دون اخر لزم ان يذكر شيئا من احد ذلك ليدل
على العمل والتذكر انما هو جوهري لنفس المادة كما كان مع نفسه كماله
واذا دعاه الصوفية بذكره ويقاها لزم الخطاب في اذنه كما اشار اليه
صاحب العارفين بقوله وقد ما شغلته فوما حال الخطاب في حاله
فلم يجد في جهنم حبه واسكن ذلك كونه امرهم فاذ يقولون
ما عاينتموه لم تكن تلك الاموال ولا الخراج الذي ظهر منهم يشكر ما
سلف لهم العهد القديم فهو ما لم يند اهل الامور ان بل هو ممدوم
ثم السلف كان قاتمه انما يقع حال الرقص والتمتع من حورهم
فيضام الخلة وتجمعهم في الجاه المتعارف المعهود فاذ صاروا معينا
عليهم وقت القاع والطرب اغتسلوا ببل الا فاقه فضل العباد وما

عنده ادخل القصة السابقة على القرب الذي هو الحق القالب لكل
مركب عتري فان كل مركب من الحيوان والنبات والجماد انما يكون
خلقها الصانع لا يربعة ويكون القالب بها هو الحق لا يربعة
هذا التركيب وما به يحمل الى الاربع التي يركب منها كل مركب فالحق
الناري ينزل بكون النار والحواء بكون الحواء والماء بكون الماء
بغير الحق القالب لا يربعة متصل بكونه فالمراد من الخلق ان
يخلق في القرب من جسد الانسان خلقا وتلاشي ويتفرق لا يفرق من
اخره الاصلية والفضيلة في الضرب الاصلية التي هو الحق القالب من اجزائه
الاصلية اعم القرب فان في القرب على الاستدلال اقامتها الحقيقة
لما في اجزاء الكون وبما الكون او معناه الممازى انما استألف من اجزائه
حال وتلاشي من الانسان الى ان يخلق منه من اجزائه ما يصاحبه
سلاخه الفضيلة المعروفة عنه المادة كالحق من اول مرة ببقية
المستفاد من الجاه المذكور ان المادة انما هي الاخرى الاصلية واعادته
الاجزاء لفصله غير لا يفرق ذلك من خلق الشبهة المنعومة الموردة
على المادة المتجانسة وبما قد يتكلمها الملاحدة وتسامعهم من
فتاق المخلوق الذين هم امثالهم في الباطن وان تفرق عنهم في الظاهر
على استعانة المثل البدن في هوانه لوان كل انسان انسانا وصار
بهم فاقا ان لا يبعد اصلا وهو المطلوب او يادرجه معاوي
بحال وفي احد مما وجد فلا يكون الا هو معاد وهدم معاد
لي ترجع غير مرج يستلم المطلوب وهو علم امتكان اعادته
جميع الامور باعنا فادرجه الى ما كان ان المادة هو اجزائه الاصلية
السابقة دون الاجزاء الفضيلة بما فيه وهذا الانسان مالم
الذي صاخر اليه الاماكن ليس من اجزاء الاصلية بل انما هو
تصلبه بل يجب اعادته في الاماكن كل قصاصم لو كان من اجزائه
لاصلية لكانوا اعيد منه ولا حل وسفر في امر يتوهم من
لانسان ان كواب اصله له وفضيلته لا انسان الاكل ويحا
قالوا ففهم العمل قال بل هو كل ميسر لما خلق له

ساجعا فانه لا اصل الذي يخلق عنه ذلك بل الانسان هو ما نشأ
هو الخلق لتقل والعقل واما النقل فتكون له بعد خلقها
من سراد من ماء من جن جنسها نقطة في رءوس وقول
ظنهم لا يفسد ثم خلق خلق من خلق واما العقل فهو ما نشأ
من ان نفس الامور من تحت القوة الحياتية اجزاء عقلية ثم جعلها عقل
وتدريجها بالقوة المولدة مادة الحق وجعلها مستعدة لقبول تايها
عند المادة لصيرورتها انما فاصير تلك الحق من مادة الحق
تكون صورة حافظة للمرجح كالمصورة المعدية ثم ان الميراد
كلا في امرهم يجعل مستعد ذات يكسبها هناك ان لا يصير
لقبول نفس اخر يقصد عنهما مع حفظ المادة للافعال السابقة في
الغذاء ويضيفها الى تلك المادة فينبغيها كمال المادة ثم يتجلى
ها فتصير تلك الصورة مصدرا لهذا الافاعيل المتعلقة وهكذا
لا يصير مستعد لقبول نفس اخر من غير ان يكون لها عقل الجوانية
فهم المدين ويتكامل الى ان يصير مستعد لقبول نفس اخر متعلقة
الاجل والاحل ولا ثابت ان اصل البدن هو النسخة فلا يصح جعل
اصلا هو الذي وجعل ما عداها من الاجزاء الاصلية واما تايها
فلا تلك الازمات المسبوبة غير ذلالية والسؤال لم يكن في الاول
بل اما كان وقت تحريك ادم قل خلقته منها او بعد خلقه منها
حين اخرجوه من الجنة وهم في رءوس يميننا وشمالا كما فهم من كلام القصة
في التاكي كما ذكره صاحب هذا التوجيه من ان المراد من الطهارة
المسبولة والاول بقيد السؤال لا يزال عرجيد ولعله استنبه عليه
عالم الذين رطب ان المراد من الاول وليس الامر كذلك بل المراد
الى من ان المراد بالصفة السابقة هي الصورة المزمعة وكان المراد
الصورة هي نفس مع قائلها المتأخر او مجرد قائلها وهذا القول
الاول وما ذكره بغيره ارب الحامل المذكور هو الاول والآخر
هو ايضا رابع اليه في حقيقة مع انه ايضا في غير العهد ولا يصح

فوسجما مع اجزائه الاصلية وبود اصلية المتأكل الى صار
فصيلة الاصل الى المتأكل وبود اصلية الاصل معه فلا يمتنع
اعود ثم على تقدير عدم اعادته لاجزائه مطا اصلية كان فصله
يقول بقا طينة التي خلق منها صاخر اول مرة كما في القول المتأخر
التي والميراث بكون بعض الفضائل حيث قال الظاهر انما هو
لا يمتنع من تايها شجرة الماحدة وفي القرب الماحدة والحيوانية
الكتاب والسنة امتور من حيث ضامن الجردية التي لا يمتنع
ها صاخرها فاقا وشبهتهم ان الميت اذا صار في اوصافه
انسان اخر او حيوان فلا يكن بعينه في البدن وان لا يفسد افعال
الحق والشرية كل يوم يتخلل بدنه والعناء يصير له ما يتخلل بدنه
لا يمتنع وسنة ما كان في السنة السابقة فكيف في السنة
الخلق منها لا يمتنع ولا يصير في الجاه الاخر فيبعث منها وهو كونه
اخره الصادق عن الله فيجب قوله على الله في قوله تعالى
كل يوم او يبعثهم مع اجزائه التي تارة بالتخليل التي وحاصله القاطن
في الاعادة هو لا يمتنع ما في اخذ اي سؤل اخذ في التزيين و
الصفة والتقسيم الاطراف او غير ذلك مما تفرق اعيد الاصل بان
خلق من جسد وبعث منها بمحصل المتأخر الذي لم يمتنع اعاد
سائر اجزاء الفضيلة والاصلة ولا يمتنع ان يبعث من جسد عرجيد
البدن بالاربع في اذنها بالوجه المذكور ولكن يمكن ان يبعث
يوجد لا يمتنع هذه الوجوه بان يقبل ما حارم من كون الاصل
هو لثمة دار في بدن شخص ويتخلل وفيه من جسد التفرق في
وذلك سائر اجزائه فلا يمتنع ان هذه التربة هو اصل الذي
يخلق منه هذه هي التخص بادره ان هذه التربة صارت منه
وهذه التربة صارت مادة لتخصه بول من جسد اخر ولا يمتنع
ان هذه التربة اصل للتخص هذه التخص بادره في جسد
مما فاد مات هذا الشخص التاكي وبلى جسد يولد جسد
يا حبيب لا تات من غير الله في التاكي

[illegible]

تفسير معاني العلم ان لا يكون لكل كلمة مراد حتم من اللغة
وقط من الحرفة والمراد عندنا ما حلت في ديوان الامام اعلو
ان تسعة الالفة في علم المعاني والبيان عشرة الاولى الاستعارة
وهو ان يؤول المعنى والمكمل تشبيه في معنى ولا ياتي باده
التشبيه طلقا للزيادة والالاف مع الالاف فيقتصر اسم التشبيه ويكون
الشيء من غير مقرر في ذلك التشبيه فيحصل به زيادة الالاف مثال ذلك
فاذا دعا الله لباس الخوف والصبر الموثر راجع الى الله
باعتبار اهلها وجه الاستعارة ان التوب لما كان يحيط بحسب
اللباس استعار اسم اللباس للخوف والصبر حيث اراد سبحانه
بلاخبار عن احاطة الخوف والصبر بجميع الجهات فهو ما يقع في
القصود ذلوق جعل الله الخوف والصبر محيطا بهم من جوانبهم
كلباس لباس لهم لم يكن في الكلام من الجنس ما في الاستعارة الثانية
من ابواب البلاغة التشبيه وهو ان الالاف على تشبيه استعار في بعض
لكي ذلك المعنى ثابت ومعروف في الاسم الذي دخلت عليه
التشبيه فجعل المعنى والمكمل الاسم الذي لم يدخل عليه الالاف كالاسم
الذي دخل عليه الالاف مثال ذلك كالاسد وجه كالمعركاهن
جراد مثلهن تشبه سبحانه الناس عند خدر وجههم من القصور مصطفيين
مختارين قد بلغوا الجهات كغيرهم لا يولي بعضهم على بعض الجاد
المنقش ليحصل هذا المعنى من هذا التشبيه الثالثة الكناية
وهو لفظ استعمل في معناه لكون المراد ما يلزم ذلك المعنى مثاله
في عيسى واهله كناية على الطعام كناية عن خروج الخارج منهما
سلامة من لوازم الاسل وهو ارفع واوجز والطف والمقصود
الكناية عن من خرج منه هذا الخارج فهو بمنزلة عن الكناية ودعاه لعل

[illegible]

لثاثة المبادئ وتسمى راحة الاستهلال وهو ان يجعل اول
 المقام لا على المقصود كقول القوي للمختر الذي رفع من
 المحضر لجلاله العامة لتخلص وهو ان يجعل من المعنى الذي
 تضمنه والذي ينتقل اليه ارشاداً وتلقاً بحسب الكلام
 المتصل على المعاني المتعددة كالنظم وسلك واحد مثاله
 وتل عليهم بناء ابراهيم اذ قال لا يبره وقوم ما ذنبي وبن
 قالوا اني اصابنا من فضل لهما ما اتين قال هل يسعونكم اذن
 ويسعونكم او يضرون الي ان يقول فانه عدوى للمؤمنين
 فان هذه البيانات التي قوم تم تحقيق من حسن التخلص ما دلت
 العقول فتأمل فحسن الالفة والقران معاير على اقسام
 لهما ان المعنى لا تقتضيه ان يعلم على احد من المتأخر مثاله
 فتلونك من الساعة ايان مرها قل انما علمنا عند ربك
 علمها الوقتها الا هو وفيه يعلم من عرف العرش وهو الحكم مثل
 قوله تعالى فتلقوا النفس التي حرم الله الا بالحق ولا تفرقوا مال
 اليتيم واعلم القرآن من هذا التامر وقسم ثالث وهو الذي ليس
 المراد كاملاً الا اذا شرحه وهو الذي يسمى بالجل مجزأهوا الصلوة
 واقوا الزكوة وصل وقته على الناس ج البيت وقته رابع وهو الذي
 لفظة مشتركة وهو الذي يسمى بالتشابه كانه ذو احتمال برماني
 حد ما تدون في صوته شمس فتباين باشد زماذ ارخا هر صيد
 فورد بدون دليل سمع على عبارة اخرى لا يقدم المكلف في العمل به
 الا ما جاز لرسول والامام من نقل صحيح عنه ومثالات متشابهة
 مثل وجها ورك وقوله فوجه الله وذن المسحوب وقوم يعرفون
 من غير اية فذكره ثم قد نزل من غير ذكره في قوله تعالى
 انفسهم اربعة اشهر في عشره كذا في غير ذلك من غير ذكره في قوله تعالى

وملك في جاهلية ثم سبي بابا جهل في الاسلام وحوصله من
 ريت من سبع عن المخلوعة ما يكون خاله عبد الله وما الارب
 من العذاب كمن قد كاله الكلاء على الحدود ولان ما قبل
 من سبي عن المخلوع وعن الخيرة ثم كرسه له فصة اعني كبرياءه
 اوتت ان كان في الحق بعينه بعد سبي من مصلوه وهو عبد
 او امر بالحق عن الرتبة وامر بالاحلاس واسو حيد ومجا
 الله كيف يكون حال من ينهيه عن هذه الامور ويرحم عبدا
 ورث عن امير المؤمنين انه خرج في يوم عيد فابى ان يصوب
 فقال يا ايها الناس قد شهدنا رسول الله في مثل هذا اليوم
 احد يصلي فليصلي فقال رجل يا امير المؤمنين لا يصلي
 بل خرج الامام فقال لا اريد ان ابيح عبد اذ عني وكنت قد
 عاهدت من النبي وقيل في بعض قوله رايته ان كان على احد
 صبر على الكافي ثم ما فيه فجع لامة انه دار وصار
 ابي و شعل ما يفهمه وامن المتقوى اما كان ذلك جيله
 من الكرامة والقيس عبادته لله كانه حيا لم يزل يد
 الكرامة كيف حوت في نفسه امرت احياه في ربيع
 واركت اعلمته و حارها على سيدك رايته ركب ووق
 عن الجاني وامن من قويه به صغانيه ثم عذر الله يوق
 حوب الشرحه الثانيه وسقطت له لاف فعل الشكوب و
 ساعى ما لا يفتق بذلك من امره من الغنا
 عطف عن المائل وحدثني من سبي في حقه ضعه وانه
 ريت في رجل من سبي عن امره قد شربك من
 في هذا امين كلا رجع لما في عده الله فلم يذمه
 الامم فوجه قسم الله في شدة ما توسع في ربه
 في هذا امين قل حوب شفعنا له في صد سبي
 ما جدد في ما فيه من سبي سبي
 في سبي سبي سبي سبي سبي سبي سبي سبي

[illegible]

وهم على الارض باحسانهم من قدام وجهي جدي
جلهم على هذه ولا حافة في طبعهم وعاسو يوبى ملك للهم
سندو هم بلا سعة طارهم رؤسهم من اسود السواد والحد
فاسم جود الصلوة وسعد التلاق مثل هذه الامة وعنه الهوى
اوسعد النظم لجلال الله وسعد الصنع الهوى وطعام جود
لشكر جود النجاة وهذه ما عرفت ان الله الاول من جود
عن الملكة ولا يبقا ولا يلبا وقيل ان الله عليه السلام في جود
اقرب اعود بعقولهم من عقابك واعوذ برضاك من سخطك
واعود بك منك **بسم الله الرحمن الرحيم**
ان جاتك لما نقول قالوا فشهد انك رسول الله والقرآن
منك لوسلوهم شهد ان لما نقول بك ذوقوا اي والله
جنته ليد طوع من جنته ليد طوع من جنته ليد طوع من جنته
لهم انما كفو طوع من جنته ليد طوع من جنته ليد طوع من جنته
نجيت احسانهم وان يقولوا قسيع لعلهم انهم جنته مستعد
مستعد من جنته ليد طوع من جنته ليد طوع من جنته ليد طوع من جنته
واذ قيل لهم قالوا يستغفر لكم رسول الله ليد طوع من جنته ليد طوع من جنته
ويستغفرونه الشاق الجوار الى ان المان وكان الكفر باعد
وبعبارة اخرى اللؤلؤ في الشفق من باب والخرج من باب
ما جود من النافق احدى حجر اليربوع والصب بينهما بطيخ
عرب ما اولى من قبل الله صعاء وهو الذي يزل من صرنا الله
بسمه فاستحق والى هو الرب في الارض الساعد اذ اجابك
لما نقول وحضو عليك قالوا تشهد مؤكدين كلامه
ويكون الله جواب اذ منى وان تصدق الله به من والى الله
بوي جاد من جنته ليد طوع من جنته ليد طوع من جنته ليد طوع من جنته
له جنته ليد طوع من جنته ليد طوع من جنته ليد طوع من جنته
عنه انهم جنته ليد طوع من جنته ليد طوع من جنته ليد طوع من جنته

وهم على الارض باحسانهم من قدام وجهي جدي
جلهم على هذه ولا حافة في طبعهم وعاسو يوبى ملك للهم
سندو هم بلا سعة طارهم رؤسهم من اسود السواد والحد
فاسم جود الصلوة وسعد التلاق مثل هذه الامة وعنه الهوى
اوسعد النظم لجلال الله وسعد الصنع الهوى وطعام جود
لشكر جود النجاة وهذه ما عرفت ان الله الاول من جود
عن الملكة ولا يبقا ولا يلبا وقيل ان الله عليه السلام في جود
اقرب اعود بعقولهم من عقابك واعوذ برضاك من سخطك
واعود بك منك **بسم الله الرحمن الرحيم**
ان جاتك لما نقول قالوا فشهد انك رسول الله والقرآن
منك لوسلوهم شهد ان لما نقول بك ذوقوا اي والله
جنته ليد طوع من جنته ليد طوع من جنته ليد طوع من جنته
لهم انما كفو طوع من جنته ليد طوع من جنته ليد طوع من جنته
نجيت احسانهم وان يقولوا قسيع لعلهم انهم جنته مستعد
مستعد من جنته ليد طوع من جنته ليد طوع من جنته ليد طوع من جنته
واذ قيل لهم قالوا يستغفر لكم رسول الله ليد طوع من جنته ليد طوع من جنته
ويستغفرونه الشاق الجوار الى ان المان وكان الكفر باعد
وبعبارة اخرى اللؤلؤ في الشفق من باب والخرج من باب
ما جود من النافق احدى حجر اليربوع والصب بينهما بطيخ
عرب ما اولى من قبل الله صعاء وهو الذي يزل من صرنا الله
بسمه فاستحق والى هو الرب في الارض الساعد اذ اجابك
لما نقول وحضو عليك قالوا تشهد مؤكدين كلامه
ويكون الله جواب اذ منى وان تصدق الله به من والى الله
بوي جاد من جنته ليد طوع من جنته ليد طوع من جنته ليد طوع من جنته
له جنته ليد طوع من جنته ليد طوع من جنته ليد طوع من جنته
عنه انهم جنته ليد طوع من جنته ليد طوع من جنته ليد طوع من جنته

قالوا ليد طوع من جنته ليد طوع من جنته ليد طوع من جنته
انما كفو طوع من جنته ليد طوع من جنته ليد طوع من جنته
نجيت احسانهم وان يقولوا قسيع لعلهم انهم جنته مستعد
مستعد من جنته ليد طوع من جنته ليد طوع من جنته ليد طوع من جنته
واذ قيل لهم قالوا يستغفر لكم رسول الله ليد طوع من جنته ليد طوع من جنته
ويستغفرونه الشاق الجوار الى ان المان وكان الكفر باعد
وبعبارة اخرى اللؤلؤ في الشفق من باب والخرج من باب
ما جود من النافق احدى حجر اليربوع والصب بينهما بطيخ
عرب ما اولى من قبل الله صعاء وهو الذي يزل من صرنا الله
بسمه فاستحق والى هو الرب في الارض الساعد اذ اجابك
لما نقول وحضو عليك قالوا تشهد مؤكدين كلامه
ويكون الله جواب اذ منى وان تصدق الله به من والى الله
بوي جاد من جنته ليد طوع من جنته ليد طوع من جنته ليد طوع من جنته
له جنته ليد طوع من جنته ليد طوع من جنته ليد طوع من جنته
عنه انهم جنته ليد طوع من جنته ليد طوع من جنته ليد طوع من جنته

قالوا ليد طوع من جنته ليد طوع من جنته ليد طوع من جنته
انما كفو طوع من جنته ليد طوع من جنته ليد طوع من جنته
نجيت احسانهم وان يقولوا قسيع لعلهم انهم جنته مستعد
مستعد من جنته ليد طوع من جنته ليد طوع من جنته ليد طوع من جنته
واذ قيل لهم قالوا يستغفر لكم رسول الله ليد طوع من جنته ليد طوع من جنته
ويستغفرونه الشاق الجوار الى ان المان وكان الكفر باعد
وبعبارة اخرى اللؤلؤ في الشفق من باب والخرج من باب
ما جود من النافق احدى حجر اليربوع والصب بينهما بطيخ
عرب ما اولى من قبل الله صعاء وهو الذي يزل من صرنا الله
بسمه فاستحق والى هو الرب في الارض الساعد اذ اجابك
لما نقول وحضو عليك قالوا تشهد مؤكدين كلامه
ويكون الله جواب اذ منى وان تصدق الله به من والى الله
بوي جاد من جنته ليد طوع من جنته ليد طوع من جنته ليد طوع من جنته
له جنته ليد طوع من جنته ليد طوع من جنته ليد طوع من جنته
عنه انهم جنته ليد طوع من جنته ليد طوع من جنته ليد طوع من جنته

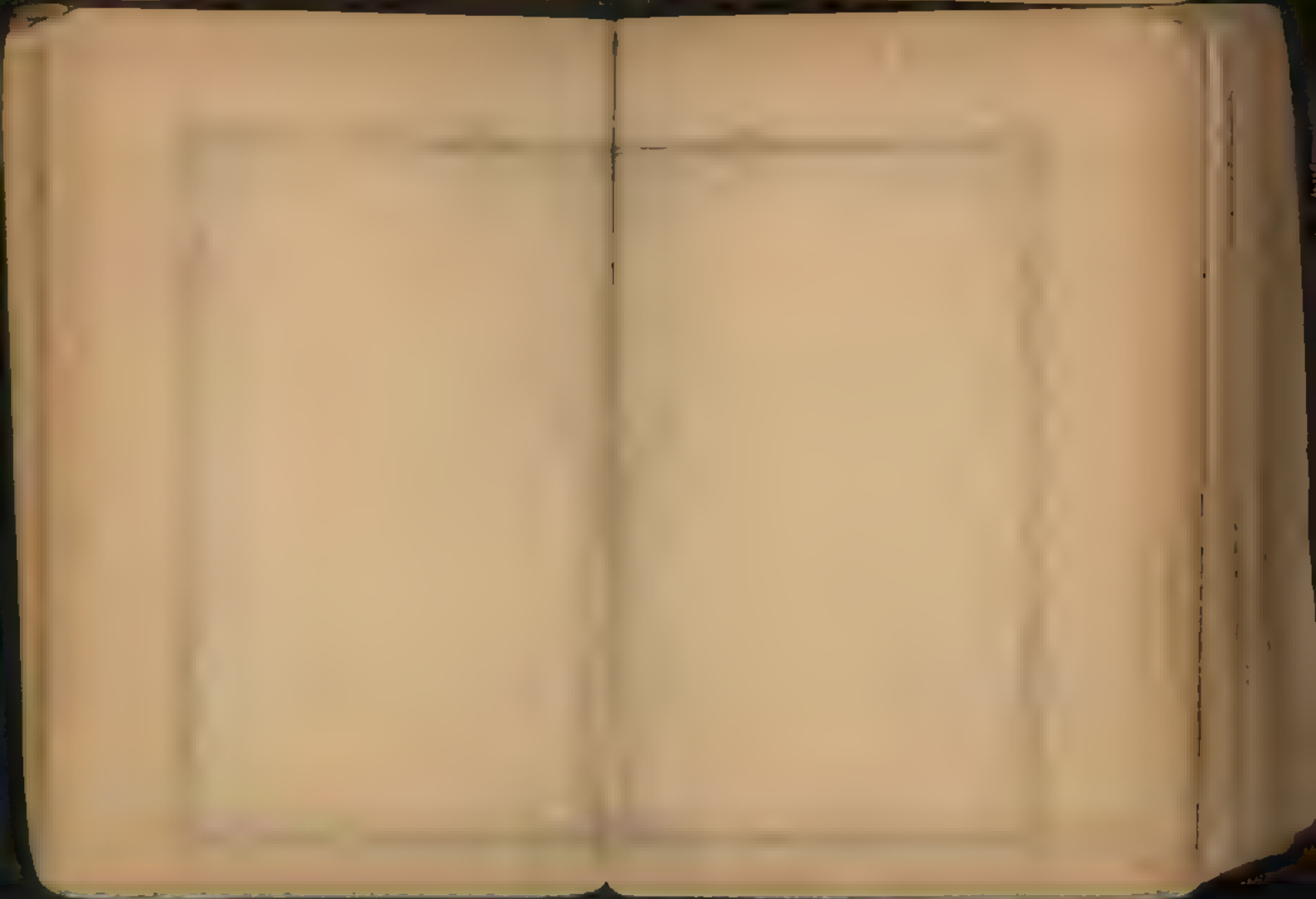
ووقع السنان المولى ساعرا للبحر افرغته قال بيله سرى الى ايسار
 الصفيح حبل بصره وحق صدرك الى مشيتي وجاما كمال طست
 من ما دورم وحمل صله وقله بعد ان شفه وقله اقله من حبه
 ولايمان وخفق عليه من حاتم من نور ووصف اعنت وورث
 اى خططاه اسقضا علك حلت القبل الدراست حظه
 واقذرت سمع له نقص وصوت وهذا مثل معناه
 كان حمل سمع صوت طهر وكما يسع من رجل يصعد نفا
 الحبل وثاقا لنقل الفصح الى الحرات فحضر كرجل من مائه
 وحصول الصوت بذلك فيه وهه مع الاستقامه من حبه
 ما كان به من اعناء اسوق التي تنقل الطهر لضاف ما به حبل
 الله ذلك عليه حتى يستره وازال عنه همه وتعالى على سقم
 المعادين من قومه وماهقه لغرب تحس ليم قلا وحمل الصفيح
 وعصا من الدروب ولطيرك ان الماراس والادور
 قال المهي قدس سره اما سميت الدروب بالانزال لانها
 تنقل كاسه وحاميه فكل شئ انقل بالاساء وعنه وان صبح
 ان لحي وزواجل لا تمنع ان يكون الماراس من الوار والاساءه
 حكاك على مرقه واره واصفا كان في متضعه من شئ
 ابي الشريك فاعلم الله كلمه ويطهرك فحاجبه بعد الخطاب
 ذكر المنة لتعاليم الشكر فان قيل ان السوره مذكوره
 قيل ان يعطى الله كلمه الاسلاء ولا وجه لهذا القول والمحرره
 لما سره بان يعز دينه ويضفه على علائقه فذلك واصفا
 نقله ما سره ان واقفان وعد اسحق ووجه ايضا
 ان يكون النطق وانما ما صيا والاداسه لا سمع كقول
 ونادى اصحاب في اصحاب البارادو واما ان يقص
 عباراتك ومن تعالكت ذكرك بعون السور وبارك

ذكرنا وتذكر في في الاذان والشهد والخطبة ومن ذكر
 في الدنيا والاخرة وحصل طاعة طاعته تعالى وصلى عليه هو
 وملائكته واهل المؤمنين بالصلاة عليه وسماه رسول الله
 وغفرنا لافاق عاصيته شريفة و مع العبرير طار من
 رسول الله والمؤمنين العبر والفضة وكان المؤمنون
 في الدنيا ووعده سبحانه بغير طاعته والام للاسفان
 في طاعة مع الله دعاه هجج البركة مقادير للعبر في
 تعريب الله وتكرار اشارة الى ان العبر ليس على العبر
 بل انه سبق الرحمة الغضب والعبر فيكون في العالم حلاء
 فيلوب الا كما في وتوسعة الاستعداد ومقامه كمثل الله
 الله بل انما سانه الا وساهتم الا قبل فالاول ان مع العبر
 سر تكرر للتاكيد وروى عن عطاء عن ابن عباس قال يقول الله
 خلقت عسر واحل وعطف بيري لمن يعلى عسر بيري
 قال العبر ان العرب ان ذكرت كلمة ثم اعنت في قولها صارتا
 استبرق قوله اذا كتبت درها فاقى قوله اذا كتبت درها فاقى
 الدول واذا اعدتها معبره في قولك انما كتبت درها فاقى
 الدرهم فاقى ما في قوله من اذ غنت من الطبع او من المصالح
 لا في استعمال فاصب الى ريك في دراهم واربع اليه
 في مثله يعطيك ومعصب ان لا تستغل بالراحة والرم
 بصلك الصب والفتح العادة وقيل لمع اذا غنت من
 عمله المكتوبة فاصب الى ريك في الدراهم والمثله وهذا المع
 مع هذا المع الذي فيه وهو المروي عن مجمع وقال المع
 هو الذي في دير الصلوة واست حاس وقيل معناه فاد ارفع من
 العبرين فاصب في قام البيل عن ابن عباس ومعه وقيل
 اد وعبس جهاد اعدا لك فاصب بالعارة لله وقيل اذا

فذكر الحديث فيما له غيبة وفيما عرس عليه من المال وغير ذلك فلما فرغ قال رسول الله افترقت يا ابا الوليد قال نعم قال فاسمع مني قال اقول فقال له سمع الله الرحمن الرحيم ثم تنزل من الرحمن الرحيم كتاب فصلت يا ابا نضر رسول الله يقرأها عليه في جمع غيبة انصت لها والقرآن يقرأها عليه في جمع غيبة انصت لها رسول الله الى السجدة فيمجد فيها ثم قال سمعت يا ابا الوليد قال سمعت فاست وذلك فقام غيبة الى اصحابه فقال بعضهم لبعض خلعت يا الله لقد جاءكم ابو الوليد عمر الرحيم الذي ذهب به فلما جلس اليهم قالوا ما ورائك يا ابا الوليد قال ابي والله قد سمعت قولا ما سمعت بمثله قط والله ما هو بالشعر ولا بالشعر ولا الكهانة يا معشر قريش اطيعوني خلوا بين هذا الرجل وبين ما هو فيه فوالله ليكون لقوله الذي سمعت شأنا قال فاجابني الشيخ والله ما هو بشعر ولا بشعر ولا كهانة فهو رسول الله الرحمن الرحيم ثم تنزل من الرحمن الرحيم خبر بلغ قد اندركم صاعقة مثل صاعقة عاد وثمود فامسكتم وباشدته بالرحم ان يكف وقد علم ان محمد ان قال شيئا لم يكذب فحقت ان ينزل بكم العذاب رواه البيهقي وعمره وعن عكرمة في قصة الوليد بن المغيرة وكان زعم قريش في الفصاحة انه قال للشيخ اقرع على فقره عليه ان الله يا مربي العدل والا حسنة وابتداء ذي القربى وينهي عن الفحشاء الى اخر الاية قال اعد فاعادته فقال والله ان له لحلاوة وان عليه لظلاوة واعطى الشعر

وان اسقله لمعدي وما يقول هذا بستم قال القوم والله ما فيكم رجل اعلم بالشعر مني ولا اعلم سره ولا باسعاد الجن والله ما يشبه الذي يقول شيئا من هذا والله ان لقوله الذي لحلاوة وان عليه لظلاوة وان له شعر اعلاه معديق اسقله واسر لعلو ولا يقف وفي خبر الاخر حين جمع قريشا عند حضور الموسم وقال ان وفود العرب تريد وجعوا فيريها لا يكذب بعضكم بعضا فقالوا يقول كاهن قال والله ما هو بكاهن ما هو بين من فيه ولا سجيته قالوا صبيون قال ما هو بجنون ولا بخنفة ولا بوسوسة قالوا فيقول شاعر قال ما هو بشاعر قد عرفنا الشعر كله درجة وجره وجره وقريضه ومبسوطه ومقبوضه ما هو بشاعر قالوا فيقول ساحر قال ما هو بساحر ولا بغيته ولا عفة قالوا فيقول قال فاما انتم قائلون من هذا شيئا الا وانا اعرف انه باطل رواه ابن حبان والبيهقي ولما اسلم فتيان بن سيلة قال عمرو بن جحوح لرايه اخبرني ما سمعت منكم هذا الرجل فقروا عليه الحمد لله رب العالمين الى ان بلغ صراط المستقيم فما ما احسن هذا واجمله او كل كلامه مثل هذا قالوا يا ابا الحسن من هذا قال بعضهم ان هذا القمان لو وجد مكتوبا في صحيف في دولة من الارض ولم يعلم من وضعه هناك لشهدت العقول السليمة انه من قبل من عند الله وان الشعر لا قدرة لهم على تأليف مثل ذلك فكيف اد جاء على يد اصدق الخلق وابهرهم واقام وقال انتم تعلم الله

وكانت له غيبة وفيما عرس عليه من المال وغير ذلك فلما فرغ قال رسول الله افترقت يا ابا الوليد قال نعم قال فاسمع مني قال اقول فقال له سمع الله الرحمن الرحيم ثم تنزل من الرحمن الرحيم كتاب فصلت يا ابا نضر رسول الله يقرأها عليه في جمع غيبة انصت لها والقرآن يقرأها عليه في جمع غيبة انصت لها رسول الله الى السجدة فيمجد فيها ثم قال سمعت يا ابا الوليد قال سمعت فاست وذلك فقام غيبة الى اصحابه فقال بعضهم لبعض خلعت يا الله لقد جاءكم ابو الوليد عمر الرحيم الذي ذهب به فلما جلس اليهم قالوا ما ورائك يا ابا الوليد قال ابي والله قد سمعت قولا ما سمعت بمثله قط والله ما هو بالشعر ولا بالشعر ولا الكهانة يا معشر قريش اطيعوني خلوا بين هذا الرجل وبين ما هو فيه فوالله ليكون لقوله الذي سمعت شأنا قال فاجابني الشيخ والله ما هو بشعر ولا بشعر ولا كهانة فهو رسول الله الرحمن الرحيم ثم تنزل من الرحمن الرحيم خبر بلغ قد اندركم صاعقة مثل صاعقة عاد وثمود فامسكتم وباشدته بالرحم ان يكف وقد علم ان محمد ان قال شيئا لم يكذب فحقت ان ينزل بكم العذاب رواه البيهقي وعمره وعن عكرمة في قصة الوليد بن المغيرة وكان زعم قريش في الفصاحة انه قال للشيخ اقرع على فقره عليه ان الله يا مربي العدل والا حسنة وابتداء ذي القربى وينهي عن الفحشاء الى اخر الاية قال اعد فاعادته فقال والله ان له لحلاوة وان عليه لظلاوة واعطى الشعر





بسم الله الرحمن الرحيم ان الدين عند الله الاسلام
بدانکه دین اسلام عبارتست از قوانین و احکام اسلام که
پیغمبر خدا محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله از جانب پروردگار
و دستور الهی بر اینندگان خدا آورده و تمام طوائف مسلمانان
باید اعتقاد با امور اعتقادی و عملیه آنها داشته باشند و
خویشی وین است
و خلاف آنها را از جانب خداوند نماند و مناف با اسلام
شمارند و اصول مذاهب عبارت از آنکه طائفه اثنی عشریه
ازین طوایف مسلمانان معتقد بان امر میباشد و بعضی طوائف
دیگر مسلمانان اعتقاد بان امر لازم نمیدهند مثل عدل
بودن خدا و امامت ائمه که اثنی عشریه اعتقاد بانها را
نمیدهند و بعضی طوائف دیگر از مسلمانان اعتقاد بان دو
امر را لازم نمیدهند بنابر این اصول دین یعنی اصول اسلام
سه امر است (توحید) نبوت (حکومت) و امامت و عادل
بودن خدا اصول چهارم است یعنی از امور اعتقادی و عملیه
اثنی عشریه میباشد و اینکه تمام این پنج امر اصول دین
میکویند از باب ثابت شدت اهتمام و اهمیت آن دو امر که از

اصول دین است میباشد که آن دو امر را مانند آن سه امر که
اصول دین است میدانند و از خواص اصول دین اینست
که هر کس متکبر بر یک از این اصول میگردد گناه کرده باشد
در دنیا محکوم بکفرست و نجاست بدن و در آخرت محکوم در نار
چهارم چگونه چنین باشد و حال اینکه متکبر توحید که شرک یکی
خدا قرار میدهد خدا را در حقش فرموده ان الله لا یغفر
ان یشرک به یعنی خدا بخیر خلق نیامرزد کسی که بر او شرک قرار
بدهد و از خواص اصول دین همین است که متکبران را دنیا محکوم
بکفر نیست و در آخرت محکوم در جهنم است و اگر انکار اصول
مذاهب اسباب حصول کفر معنوی است اینک بنا گفته اند توحید
یعنی خدایکی است و دو نیست مگر در تعبیر است باید گویند
توحید یعنی یگانگی و انقضا یعنی انسان باید توحید کند
خدا و نه عالم را در چهار امر توحید را یعنی ذات خدا را
یکانه بداند و توحید افعالی یعنی نسبت افعال را فقط
بخدا بداند و بگوید لا حول و لا قوة الا بالله و توحید در
صفات که صفات را عین ذات خداوند متعال بداند و
توحید عبادی که غیر از خدا را نیاید چیزی را احدی پرستد تا بداند
و هر یک از این چهار مطلب که توحید بدان شود انسان مشرک

مرد معرفت بود و شرافت است نه شامه بکن که دل است
و سرش نیست که خدا را تعالی محیط بر تمام عالم است و ممکن نیست
محاط با حاطه محیط نماید و الا لازم میاید که محیط محاط شود
و این خدای فرضی است چون این مطلب را دانست چه دل از
من که جان یعنی سخن نایب است آن یعنی خداوند
پیر احمد محیط حق یک و نه سخن عدد او یک و بعیر
برافه است نه جوان میگردد مبداء است احدی را در
است او صمد و بی مثال است او چنانکه هر چه بود
حدی بر از او جدا مبداء شرعی ذات یکبار حق خداوند
تا بیشتر نیست پس خدای و عتد نفی حد کویت که بی نهایت
است یک بودنش که خود یکتا است چون محیط است هر چه
حاضه ناظر است در همه جا و خاصه مقصود اینست که معنی
یکی است و دو نیست نیست که شود و مانند دارد که چند باشد
محدود و نه است حق خداوند و محدود از او نه حدت هر یک عدد
باید محک باشد که از او را و نه فرض شود و نه فرض شدن باین است که
خداوند و غیره باشد که محقق اشیاء و تابودن شود پس لا محاله
باین نظریه باشد که خداوند بزرگتر از ذات چیزی و بی حد نیست پس حق
یک میشود که نه ندارد و یک که نه ندارد و مانند ندارد و پس یگانگی
است و دید یکدیگر است حق خداوند دین است که حدی او را از زمین
برخی نیست نصیب میکند و بعیر از او را بوجوب نقصان شیء

چون خدا بدود و معنی مشرک در حق او این است که خداوند را
فقط خود نمیدانند بلکه دیگر را شرک او قرار میدهند پس مشرک در تمام
ذات میگردد خدا و تا نیست پس قائل بر نور و ظلمت نبودند و تمام
در صفات صفات حق را از او بداند و مبداء و همچنین در افعال
فاعله الا صاله جز حق قائم شود و مقصود از آنکه یکویت خود یکی است
و دو نیست در تمام توحید است چنین تعبیر میکنند و مقصود
از یکی بودن ذات خدا این است که نظیر و شریک ندارد و این
معنی الحقیقه معنی یگانگی بودن خداست و بما هم لفظیه گفته
خدا یکی است و قدر از میان معنی یگانگی و نظیر را جار باید دو صفت
بدان یکی اینست که باده خداوند عالم انسان را با قدر خلق فرموده
شما و حیوانات از قیاس کار و غیر شما که فقط قوه و شعور
جوانه دارند که ادراک امور جزئی نمیتوانند و خلق کرده و چون
میتوانستند عاقل خلق شده اند میتوانند ادراک کلیات نمایند
و خلق عاقل را این است که در طول و بعیر با نظیر باشد بر انسان
پیغمبر ظاهر که عبارت از انبیاء و مرسلین میباشد و بعد و معیت
رسول با نظیر مردم را بطور جدا میخواهند و بر منزل سعادت رسانند
مطلب دوم آنکه معرفت و فاساد خدا بکن معنی نیست لهذا
حضرت قائم الانبیاء علیه السلام فرموده است ما عفاک
حق معرفتک یعنی حق معرفت تو را نشاء تمام و اینکه میگویند
معرفت الله واجب و لازم است که نزد پروردگار باشد تعقلید کافی نیست

مقصود اینست که بران ضو اقباب با سران ناز و این
سناست با خلط یا مابیت یا حلول ندارد و در تفسیر خوب
کافیه است
واجب الوجود مابیت باشد داد که بران بسیارست و در مکتبه
بعضی از آنها را در جدول اینست که مابیت مابیت
حد وجودی است یعنی حکایت که حقیقت شی را که
وجودش خوانده و خبر در از آن وجود شد حیوان ناطق
که مابیت است از بران انسان و وقت سوال از حقیقت
خدا داده میشود از حیوان ناطق و حکایت میشود خدا انسان باو
و از بران خدا حد وجودی باشد تا بان مابیت حکایت خدا
وجود او شود بلکه وجود و حقیقت او را محدود و نامشایی
و عین یک گزند و از جمله اینست که مابیت هر شی مانند سر
و نمودن شی است و چیز از بران خدا نیست تا تائیش و در
ذات او را و از جمله متمم بودن علم یک واجب الوجود و
این مطلب نظر دلا برست بر شی مابیت
مابیت با قطع نظر از وجودی فضا و حقیقتها جز نیست
مگر سخته امر موهوم مثله مابیت انسان با قطع نظر از وجود
که حیوان در حکایت خدا است این سخته امر موهومی
تا وجود بر او درو نشود چیز نیست و لافاضه وجود که
از جانب حضرت فیاض میشود که میگوید مرکب شده است

مابیت با وجود معین اینست که تعینات موهوم معدوم
لغات از فیض مطلق در خارج موجود بود تا بر تعین
یافته و وجود مده است وجود بین تعین در فیض خارج
حقیقت یافته مثله قی که با انعکاس ضو تابش برشته سرخ
یا سبز مکتبه سبز و سرخ متعکس شود و حال اینکه اقباب با لید
نه سبزست نه سرخ پس مکتبه که تابش افای سبز و سرخ میشود
فضا فیض وجود هم نیست بهر خبر سخته که مابیت از تائیش
و تحقق عیاده و عبارت و یک انعکاس افای ششبار او را
با خدازه و لون پر یک از ان ششهاست و از اقباب هم خبر گاه
شده و ترکیب با چیز هم مدین یاده و نمیشود گفت این اقباب
مرکب است از اقباب در سبز یا سرخی مثله که ظاهر و سرخی
با قیاس تحقق یافته مرکب مابیت و وجود هم بهین خوب
که در واقع ترکیب نیست بلکه فقط انعکاس وجود محدود
مخصوص است و تعین از این کیفیت انعکاس مرکب مابیت
و وجود محدود و حاصل مقصود اینست که بگوید اینکه چنین
تغییر از مطلب که در افاده نمیکند اینست که حضرت احدی
حلول در مخلوق خود کرده باشد یا متحد با آنها شده باشد یا اینکه
مخلوط و مزوج با آنها باشد
نقد اینست که در بعضی و نظیر و ترکیب که کلام صرف در کمال
و قاذ و مختار است وجود افاضه فیض و قاذ و هر چیز که بقا
یابد و قابل باشد که افاضه فیض او بشود و خواه فرمود یعنی
که در این حد و در این حد

چرا نمیکند ثقل تصور میتوان که در ساد است و در این وجود
بنات و جهات که در وقت معدوم بودن در وجود و وجود
بانهاد و موجود شدن آنها ممکن بود که موجود شوند یا نشوند
از قبیل ترکیب ابار و اجتماع نقیضین و ارتفاع نقیضین
بود که حال بود موجود شدن و از متممات جیانه بود
وجود با آنها پس انحصار یکانه که فیاض مطلق است در انعام که
بمکتب نبوده و متصور است مکتبه فیض نبوده بعد از آنکه که اقباب
تمام مفاهیم مکتبه الوجود داشت اراده فرمود که یک سبب نظر
خلق ایجاد فرماید یعنی بر تو بر مفاهیم مکتبه الوجود بنیاد و پس
بهان ترتیب منظم که صلاح دانست و حکمتش فیض و بود
بر تو بر مفاهیم مکتبه انداخت و از آنها را تابش وجود داد بغیر آنکه
قد است احدیت جزر کاسته شود یا با آنها متحد کرد یا حلول
انها نماید پس وجود ممکنات بر تو وجود حق است و تمام ممکنات
موجوده عدمی الذاست بوده اند که از بر تو وجود حق تابش در
انها آمده است مثله آنکه شمس در مقام ظهور خود بر هر چیز که ممکن
اشراق بران نماید و ضو اقباب بران برسد اشراق اقباب
آن را روشن و ظاهر نماید بدون آنکه از اقباب چیز کار شده
و تابش نور یا آنکه جز از اقباب و حلول نماید یا با او متحد گردد و فقط

و در اشراق از باب آنکه اشراق حق یک چیز بود است که اشراق
اقباب بران میشود که بعد از اشراق ظهور است و در نبود پیش
اقباب او ظاهر و در کرد و در تابش وجود و یا بطور نیست
انکه تمام مفاهیم قبل الوجود معدومات هستند و تابش معدوم
تصور ندارد و در این اشکال تمیلات لایه تمام جهات که
مفاهیم انطیاق باید داشته باشد از بعضی جهات که تقریب مطالب
که کافیه است تمییز اشراق اقباب بران عنوان کردم که
سبب حلول و اتحاد را در نفع نمائیم و کیفیت آنکه تابش اقباب
اسباب حلول و اتحاد و یا نقصان اقباب سبب شریعت میشود
تابش در بران انعکاس وجود هم موجب نقصان وجود یا حلول
یا اتحاد خواهد شد مقصود دیگر از این تمییز اینست
فرق بین اشراق اقباب و تابش بران وجود و جمع و تحقق و لای
باید فرق بین وجود و اقباب از حیث تابش مابیت که تا اشکال
یعنی شود لهذا باید تا تصور مطلب نمائیم که اشراق شمس کارش
از اهر محقق است و در نمودن موجودات غیر مابیت بهر از اشراق
ناشیر جز این مطلب تصور نمیشود و اشراق وجود کارش
و خاصیت اشراق ایو معدومات ممکن الوجود است و عبارت که
خاصیت اشراق شمس را در محقق است و در نمودن نور است و فقط

و وجود که ذاتا افاضه وجود و بیجا و بیجا متصوره که در وجود
و علم ازلی تقریر و ثبوت دارد منتهای و این تفاوت تاثیر
بجست تمیز است
صفات ثبوتیه حق تعالی عین ذات و صفات ثبوتیه این است که
تشاء اختراع و اطلاق لفظ بر آن امر را از امور وجودیه باشد
تجدد صفات سلیم که تشاء اختراع و اطلاق آن تصور امور
منقصد و غیر مرتب مثلا مخفی قادر این است که توانا دارد بر
صدور افعال ممکنه غیر متعنه و تشاء اختراع آن صفت فعل
صادر از حق است مثل خلق سواست و ارضیات و غیر اینها و در آنها
و این آنهاست یعنی عقد صدق تصدیق و اذعان باینکه آسان
درین و غیرها فاعل فاعلی باشد پس حکم میکند که فاعل قدرت
قدرا بر صد و بر این افعال دانسته که این افعال از او صادره
و چون صد و غیر این اتفاق ازها بر غیر غیر حکم میکند
رایکه این فاعل عالم بر ایجاد بر وفق اتفاق است و چون عقد
محرر صد و افعال نمیدانند لهذا حکم میکند که فاعل زنده است
و چون فاعل از فاعل اختیار صادر است عقد اراده را اختیار
نیاید لهذا حکم میکند که این فاعل مدبر است و چون از او
و خوب وجود میسر بر او را موقوف بعدم نمیدانند و حکم میکند
باینکه قدیم است و همچنین حقوق علوم بر او و تصور میکند پس حکم
میکند که ازلی است و همچنین نسبت به حکم صادقانه که تشاء تمام
آن صفات امور وجودیه میباشد که صفات سلیم که صد

موردی که مقتضای تشاء اختراع آنهاست مثلا ترکیب خلق بشر
از تشاء و ثبوتی که با وجود احدی تحقق و حصول بر آن نمی
باشد مانند بیولی و صورت و البته ترکیب مستلزم حاجت هر جزو
بدریست و حاجت بذاته فقرت که عقد حکم بدان از ذات
احدیت نیاید زیرا که در ذات بر هر عین کمال و بی نیاز تصور
تقصیر و حاجت و فقر نموده و همچنین تبار صفات سلیم که از
امور مستلزم نقص و حاجت تفرع میشود پس جمیع اشیای سلیم
از برای یک جسم محتاج بجزئی است و در ذات او حق سلیم است
اینکه مرتبه بودن متوقف بر جوهر است مرکب است مانند جسم و همچنین
مهر بر چیزی نموده اگر باید متناهی از حال و عرضی که بر او دارد
میشود در ذات نقص نیست و بعضی که شرف صفات سلیم را بطور ضبط
کرده اند نه مرکب بود و نه جسم و نه جوهر و نه عرضی یعنی حال
در جزئی نیست و مهر بر چیزی واقع نمیشود و در ذات او ترکیب
این است که در افعال خود محتاج بمعاد است و ممکن نیست و معادله
اینکه به معانی است این است که مانند مخلوق و اشیا که معانی دارند
که در مقام تغییر تحقیق و تصور داده و صورت محتاج باشد نیست
و مخفی بود و غیر تحقیق و فقرت و فی الحقیقه تمام صفات
سلیم را جمع بیک صفت ثبوتیه میشود که ما در هر اشیاء بوده است
و تمام صفات ثبوتیه حق عین ذات است و است بیک صفت سلیم
بعد از اینکه مرجع آنها بوصف ثبوتیت عین ذات است و در ذات
احدیت صفت مباین با ذات نمیتوان بود زیرا که قدرت یا علم

و وجود که ذاتا افاضه وجود و بیجا و بیجا متصوره که در وجود
و علم ازلی تقریر و ثبوت دارد منتهای و این تفاوت تاثیر
بجست تمیز است
صفات ثبوتیه حق تعالی عین ذات و صفات ثبوتیه این است که
تشاء اختراع و اطلاق لفظ بر آن امر را از امور وجودیه باشد
تجدد صفات سلیم که تشاء اختراع و اطلاق آن تصور امور
منقصد و غیر مرتب مثلا مخفی قادر این است که توانا دارد بر
صدور افعال ممکنه غیر متعنه و تشاء اختراع آن صفت فعل
صادر از حق است مثل خلق سواست و ارضیات و غیر اینها و در آنها
و این آنهاست یعنی عقد صدق تصدیق و اذعان باینکه آسان
درین و غیرها فاعل فاعلی باشد پس حکم میکند که فاعل قدرت
قدرا بر صد و بر این افعال دانسته که این افعال از او صادره
و چون صد و غیر این اتفاق ازها بر غیر غیر حکم میکند
رایکه این فاعل عالم بر ایجاد بر وفق اتفاق است و چون عقد
محرر صد و افعال نمیدانند لهذا حکم میکند که فاعل زنده است
و چون فاعل از فاعل اختیار صادر است عقد اراده را اختیار
نیاید لهذا حکم میکند که این فاعل مدبر است و چون از او
و خوب وجود میسر بر او را موقوف بعدم نمیدانند و حکم میکند
باینکه قدیم است و همچنین حقوق علوم بر او و تصور میکند پس حکم
میکند که ازلی است و همچنین نسبت به حکم صادقانه که تشاء تمام
آن صفات امور وجودیه میباشد که صفات سلیم که صد

موردی که مقتضای تشاء اختراع آنهاست مثلا ترکیب خلق بشر
از تشاء و ثبوتی که با وجود احدی تحقق و حصول بر آن نمی
باشد مانند بیولی و صورت و البته ترکیب مستلزم حاجت هر جزو
بدریست و حاجت بذاته فقرت که عقد حکم بدان از ذات
احدیت نیاید زیرا که در ذات بر هر عین کمال و بی نیاز تصور
تقصیر و حاجت و فقر نموده و همچنین تبار صفات سلیم که از
امور مستلزم نقص و حاجت تفرع میشود پس جمیع اشیای سلیم
از برای یک جسم محتاج بجزئی است و در ذات او حق سلیم است
اینکه مرتبه بودن متوقف بر جوهر است مرکب است مانند جسم و همچنین
مهر بر چیزی نموده اگر باید متناهی از حال و عرضی که بر او دارد
میشود در ذات نقص نیست و بعضی که شرف صفات سلیم را بطور ضبط
کرده اند نه مرکب بود و نه جسم و نه جوهر و نه عرضی یعنی حال
در جزئی نیست و مهر بر چیزی واقع نمیشود و در ذات او ترکیب
این است که در افعال خود محتاج بمعاد است و ممکن نیست و معادله
اینکه به معانی است این است که مانند مخلوق و اشیا که معانی دارند
که در مقام تغییر تحقیق و تصور داده و صورت محتاج باشد نیست
و مخفی بود و غیر تحقیق و فقرت و فی الحقیقه تمام صفات
سلیم را جمع بیک صفت ثبوتیه میشود که ما در هر اشیاء بوده است
و تمام صفات ثبوتیه حق عین ذات است و است بیک صفت سلیم
بعد از اینکه مرجع آنها بوصف ثبوتیت عین ذات است و در ذات
احدیت صفت مباین با ذات نمیتوان بود زیرا که قدرت یا علم

از جهت مقدار و جهت در جانیست و هر درجه از او یکی
دارد یعنی محبت از جهت اندازه و شدت و ضعف
تفاوت بسیار دارد پس محبت که از جهت معرفت و شناسایی
بتمام آن حضرت باشد هیچ طرف مقایسه نیست با محبت که
خاله از اینطور معرفت و شناسایی باشد و این عارفین
بتمام و راست و امانت تفاوت بسیار است هم از جهت
اصل معرفت و هم از جهت مقدار محبت اگر چه تفاوت
مقدار محبت از جهت تفاوت مقدار معرفت نیست و البته
هر قدر معرفت زیاد تر شد محبت زیاد تر شود و هر قدر
معرفت و محبت زیاد تر شد فضیلت و درجه محبت بالاتر میگردد
اما موضوع محبت چنانچه گفتیم یک جا ذی غم و دیر خطری
و احساس زندگی است که تمام قدرت علم در سر گرفته و
هیچ موجود از موجودات عالم پیدا نمیشود که وجودش خالص
از این طبع باشد منتها لامر در هر موجود و عجز از خود و در
سبک و سیر علیحده در بر میگردد در جهاد قوی جادی در بنای
قوه بنای و منظور تمام افراد موجودات حیوان و نباتی
از این منوط بهین قوه جاذبه است و ما در اینجا قوه در
وجود آنها کار میگیرد از آنها باخ میستند اما وقتی آن قوه از
انها منسوب گردید قوه معدوم میشوند مثلاً درخت یکباره
و او بیکه آن قوه جاذبه نایب در وجود او کار میگیرد

نحمانه بخود جذب میکند و از وصول بانها احساس لذت میکند
و از عذرش منالم و محبت حیوانی باز در اثر محبت با الله میگذرد
مقصود از محبت انسانیت مقصود در محبت نانی
میر نصایب است و منشاء آن نفس ناطقه است نه که انسان
بواسطه آن میدرسد بعلوم نظریه و کتب باطلی حسیه
پیرودن بسو حقایق اشیا و استیلا و برتر جستن بر وجود
و پیر از رسیدن بیک از آنها احساس لذت میکند و از عذرش منالم
و این اول قدر است که نفس یا بدیهه انسانیت میگردد مقصود
از محبت روحانی چیست مقصود از محبت روحانی میرود
است و منشاء و سبب آن (قوه ملکوتی) و جاذبه الهی است
که بان جاذبه انسان میدرسد بعالم مجرد و احساس لذت
میکند از وصول و اتصال بعالم روحانی و کتب باطلی حسیه
و آن قوه جاذبه بر اینست که باطنی میکند و یکند نه صاحب
الابور علوم الهیه و عشق حقیقی زیرا که هر درجه از این
و بعد میکند که خود را متصدی و کند ذوق خور و با تمام
ذره ذره کام در این ارض مانت جنس قدری کاه کمره باست
باریان و تاربان رطابند نور بان عروزیان را جاذبه
خله صه نور محبت که در تمام ذرات کاینات ظاهر و جاریست
و همان بر موبت که در اقلک و کرات بصورت حرکت دوی
ظاهر شده و در خاص صفت میر طبعی است و در

و آب و هوای حرارت را بخود جذب میکند حیات و قهار
و در حقیقت قوه جاذبه نایب از او سبک گردید میسر و غیر شک
شود و این قوه نیست که میسر و جاذبه طبیعت که خدای
متعالی بقدرت کامله اش بر هر موجود را منوط بهین قوه
دارد و محبت که در اسرار الهی جریانه و شالوده خلقت
که در کائنات موجود است سار است (و در هر یک از ذرات
بیدل فریاد) و محبت جاد است از جهت کدن هر جز را
طبع خود را این قوه (در تمام موجودات جادیت و هر
موجود بقدر سع و ظرفیت خود از او بهره مند است و
محبت یک حقیقت واحد است در اسرار الهیه و بسیار (مثلاً در
که حقیقتی است واحد در اسرار الهیه و هر مرتبه از او یکی
مدر و شتی اقیانوس ماه) (چرخ برق) که اصل
ازها قوه (اثر) میباشد (و محبت) با عیان تقسیم
شود محبت (طبیعی) (حیوانی) (انسانی) (روحانی)
روحانی مقصود از محبت طبعی چیست مقصود از محبت
طبعی همان قوه جاذبه است که در تمام موجودات ثابت و متغی
وجود هر موجود منوط باوست مقصود از محبت حیوانی
چست مقصود از محبت حیوانی میر نصایب است که منشاء آن
قوه غضیب و شهویه است که نفس حیوانی بواسطه بهین دو
قوه میر میکند بمشیت خود و این طبعی که خود را منوط خود

بست بدو نشود و نایب و در حیوانات بصورت شهوت غریزی
در این و در صورت کامل انسان بصفت عشق حقیقی میگذرد
و اگر کسی بپایه بصیرت گردد بر این عالم گردد و خواهد دید که
از مله اهل عالم تا هر ذره در زیر عشق و محبت خالص
نیت پس از این بیانات بخوبی معلوم گردد و نفیست هر کسی
شناخته شود قدر میر و محبت که در نهادش موجود است اگر
سان در خود خست گردید بعالم روحانی و کتب باطلی حسیه
البر و همت خود را مصروف دید در امور دنیا خانه در خود
باخت فقط میر ملات قرار جوایند این شخص حیوانیت و با
که با انسان در اسم و صورت ظاهر شباهت دارد و از ان
و شفا صریح که خداوند در شان آنها فرموده نیستند آنها که حیوان
بلکه پست تر میباشند از قوی که جنبی میر خود را بر دوش
بر کش همچون ما در بعضی میر خود را بر دوش قوه بهین میر زمین
مقصود از محبت روحانی چیست مقصود از محبت روحانی
البر است که منتهی از صفت رحمت حقیقی است که در حدش فری
فرموده (بودم کن پنهانی و دوست داشتم که شناخته شوم بر خلق
کردم موجودات را تا آنکه شناخته شوم از اینجا معلوم میشود که
بواسطه محبت بود که خداوند متعال عالم خلق را دوست دارد و اگر میخواهی
خود را شناختی و در میگرد در هر وجه از مرتبه وجود هستی
نظر کن در خود و بین نفس باطنی که جریست و ظاهر که جاک می
آیا جنبه حیوانیت در تو غالب است یعنی نقد باطنی از جانی

و در هر یک از اینها

[illegible]

نوح و ابراهيم و موسی و عیسی مرتبه پنجم فوقه الحقیقه افضل
لهذا بنیاء و رسول الله افضلهم از بنی رسول اکرم
صلی الله علیه و آله و سلم مقامات چند است مقام بیان و تمایز
و ابواب و اما مرتبه مقام اول مقام لامه است که در مرتبه
فواوت است (فواوت یعنی باطن قلب است و قبل انشای آنکه جنت
عالمیه از غفر کلی است و این مقام بی مع اللوقت ای وقت
قبلی چرا که بخوبی جنت قبلت است لایعنی فی ملک مغرب
و در بنی مرتبه و این مقام مقامی است که مخدیر و مؤمنان و
میون فیوضات الهیه و غیره با حیات ان طوره عقول
امت آینه بالا در جهان که در نقش زاهد شد گذشته
و عقول و مقام دوم مقام جبروت است و این مرتبه عقل
کلیه است بغیر از حیث اینکه ان مقام مقام حقیقت مرتبه است
و مقام اول ماخلق الله العقده و این مرتبه فوقه
ساریه است و جبرئیل و سایر ملائکه و جمله عرش و دان این
مرتبه است این است که نسبت باین مقام جبرئیل میگوید
لقد وفیت امله لا حشر فی انک من نور یوتیهم
نور و نجی بنور و هم چه خوشگفت انچه که بیان بر خلیل
تا ابد و موشرماند جبرئیل مقام سیم مقام ملکوت است
و این مرتبه نفس کلیده و جبرئیل از این مرتبه است
و مقام چهارم مقام مالوت است و این مرتبه جسم کلی است

[illegible]

كتب يا مولاي صلوات عليك مسبقا وشكورت ما تزل في مستبحر
بالله عز وجل ثمت امر محمد بن علي وشكركم والجلالكم وطلعت
نصرتي وغير حصصه لله عدي الحزمي بعد عترة زوده خليل
الاربع مني عيذ ترثي والاله الى فيه وحجرت عن دعا عرجة وخاشني
في محنة صدي وقوي الحيات فنه ايت وبعثت في المنية لله جاساؤه
عليه وعظمت فاعده على عما يملك الله العالمين والى القدر
واما بك في مور وحببت في شاعرة ايه جاساؤه في اعراب
شيفا لاحد في اهل مال باعده سوني وانت يا مولاي في حيز
تخصني في حصص عليا في اعراب كد كد في اعراب صدي
في اعراب صدي
فما طاقه في فمه ولا نصبر عليه ونكس في فمه ولا يصبر عليه
ويعرض في روات الله عز وجل فاعني يا مولاي صلوات الله
عليك وبعد انعم وقد فسلنا الله في اعراب في اعراب
شعب وشاتية في اعراب في اعراب في اعراب في اعراب
جذلا في مصر عربي ونفا في اعراب في اعراب في اعراب
وغير الامال في اعراب في اعراب في اعراب في اعراب
لما في اعراب في اعراب في اعراب في اعراب في اعراب
لله والشان

في جمع الناس وقيل مع قوله قائما بالقطر انه يقوم باخره
 وتبدل خلق وجزء الاعمال بالعدل كما قال ودان قائم
 بالدين ان يجري معاد الاشياء منه واما كونه لا اله الا
 هو لا اله الا الله المسمى للتوحيد لا يتحقق سواء
 وبما تاتي امر القائم بوزن الخلق وقدره بالعدل لا يجرى في فعله
 في الصباح القطر هو العادل في حكمه الذي لا يجوز والقطر
 العدل ومنه قوله قائما بالقطر وقوله ذلكم اقطوا عزمكم
 واقطوا اذا عدل وقط اذا جاز وعزم واما العاقلون فكانوا
 لهم خطا فيكون قال المحدث في كتابه لا ينفك الا بتدبر
 والاضداد والاكفاء والنظر والاشياء والافعال والاحكام
 نظائر وعن الرابع السيد يقال في اشارة الى الموهبة قط
 وتقتل بق ما يشارك في القدر والمساواة وتبين ما يشارك
 في الكيفية فقطه وسيل عام في الاشارة منها بوجه قوله
 لا يدرى كمال الاشارة الى اشارة الاشارة وهو بوجه اللطف
 الحيدر الذي لا يدرى فيمكن ايضا الملائكة والنفوس والارواح
 ويعود ذلك من ذلك التقاء الفاعل والمفعول في حق
 حلا في العادة ومنه المحدث من ذلك في حلا في حق
 ولا يدرى القبول يقال فثبتت في ادب الله الفهم من الكل
 وكل من اربعة اوجه احد هاء التثنية يقوم باجزاء
 وان لا يقوم الا بجزئياتها وانما ان الكل موجود في الخارج
 والكل موجود في كثره والشيء ان الاجزاء مشاهد في
 غير مشاهد وانما ان الكل موجود في كثره والكل موجود
 على جزئياته اعلم ان الموجود اذا اقتضى الوجود لذاته فهو
 الواجب وان اقتضى الوجود لغيره فهو الممكن الممكن
 احتاج الى موضوع فهو العرض وان لم يمتد الى موضوع فهو الجوهر
 الجوهر ان اسقط عن حارته في ذاته وقد يكون المفعول

في جمع الناس وقيل مع قوله قائما بالقطر انه يقوم باخره
 وتبدل خلق وجزء الاعمال بالعدل كما قال ودان قائم
 بالدين ان يجري معاد الاشياء منه واما كونه لا اله الا
 هو لا اله الا الله المسمى للتوحيد لا يتحقق سواء
 وبما تاتي امر القائم بوزن الخلق وقدره بالعدل لا يجرى في فعله
 في الصباح القطر هو العادل في حكمه الذي لا يجوز والقطر
 العدل ومنه قوله قائما بالقطر وقوله ذلكم اقطوا عزمكم
 واقطوا اذا عدل وقط اذا جاز وعزم واما العاقلون فكانوا
 لهم خطا فيكون قال المحدث في كتابه لا ينفك الا بتدبر
 والاضداد والاكفاء والنظر والاشياء والافعال والاحكام
 نظائر وعن الرابع السيد يقال في اشارة الى الموهبة قط
 وتقتل بق ما يشارك في القدر والمساواة وتبين ما يشارك
 في الكيفية فقطه وسيل عام في الاشارة منها بوجه قوله
 لا يدرى كمال الاشارة الى اشارة الاشارة وهو بوجه اللطف
 الحيدر الذي لا يدرى فيمكن ايضا الملائكة والنفوس والارواح
 ويعود ذلك من ذلك التقاء الفاعل والمفعول في حق
 حلا في العادة ومنه المحدث من ذلك في حلا في حق
 ولا يدرى القبول يقال فثبتت في ادب الله الفهم من الكل
 وكل من اربعة اوجه احد هاء التثنية يقوم باجزاء
 وان لا يقوم الا بجزئياتها وانما ان الكل موجود في الخارج
 والكل موجود في كثره والشيء ان الاجزاء مشاهد في
 غير مشاهد وانما ان الكل موجود في كثره والكل موجود
 على جزئياته اعلم ان الموجود اذا اقتضى الوجود لذاته فهو
 الواجب وان اقتضى الوجود لغيره فهو الممكن الممكن
 احتاج الى موضوع فهو العرض وان لم يمتد الى موضوع فهو الجوهر
 الجوهر ان اسقط عن حارته في ذاته وقد يكون المفعول

وان استغنى منها في ذاته لا في فعله فهو النفس وله احتياج
 اليها فهو ما حال فهو الصورة وما حال فهو الهيكل او
 مركب فهو الجسم ثم العرض محصور في مقولات التسعة
 من ايسر حروف مبراهة تسعة جامعة بينهم عشرتهم مستغنى
 متى اين كيف ثم وضع ملققة فعل انفعال اضافية
 اعلم ان للعلم مطلبين مطلب ما ومطلب هل وما سؤال
 عن التصور وهل سؤال عن التصديق والسؤال بان كان
 تصور الشيء المعلوم وجوده فالجواب اما الحق او الزعم وما
 هذه يقال لها ماء الحقيقة وان كان عن تصور الشيء قبل العمل
 بوجوده فالجواب شرح اسمه وتعيين ما هو المراد من لفظة
 وما هذه يقال لها ماء الاشارة فربما يكون ما يقابل جواب
 ماء الاشارة اذا حصل العلم بوجود الشيء غير مضمحل او غير
 قائم لا يطلق الحق والرسم لا يصدق العلم بوجوده ما هو حق او
 زعم له وانما هل فان طلب بها التصديق عن وجود الشيء بصفة
 يقال لها هل المركبة وان طلب بها عن وجود الشيء في نفسه
 يقال لها هل البسيطة مثال ماء الاشارة ما المتقاء ومثال
 ماء الحقيقة ما الانسان ومثال هل البسيطة هل العقل موجود
 ومثال هل المركبة هل الجوهر من المنة هذه قاعدة لطيفة في













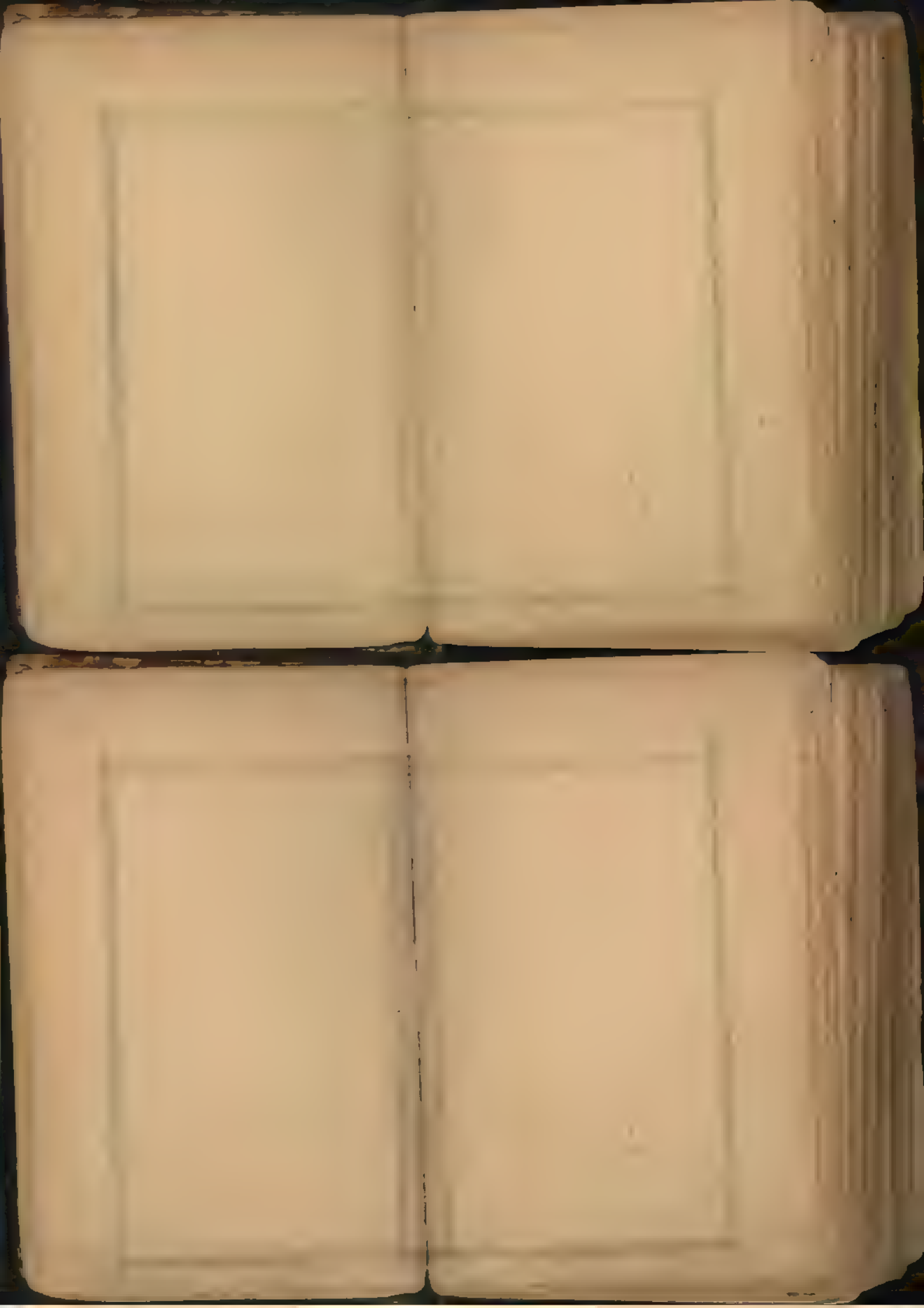












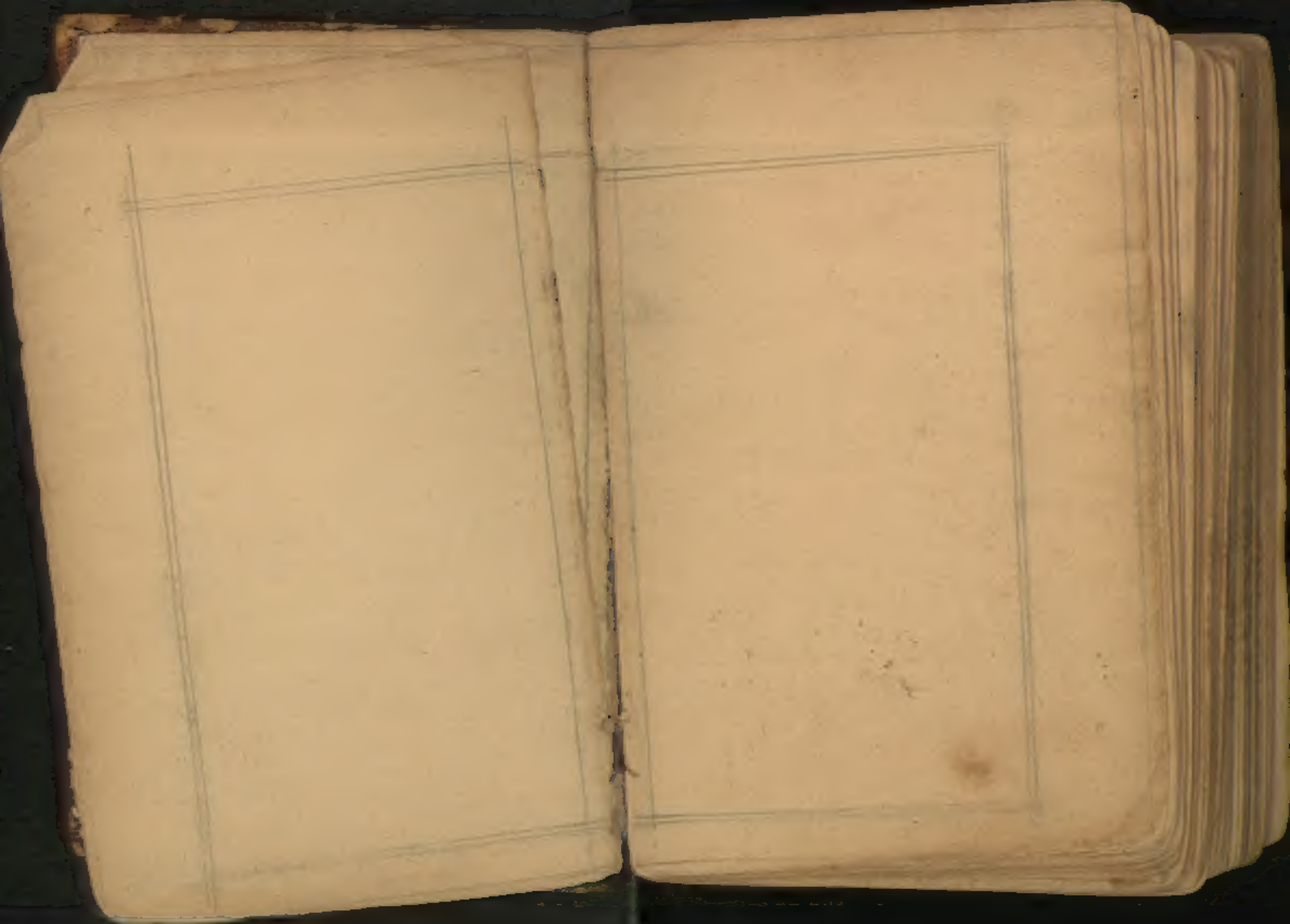


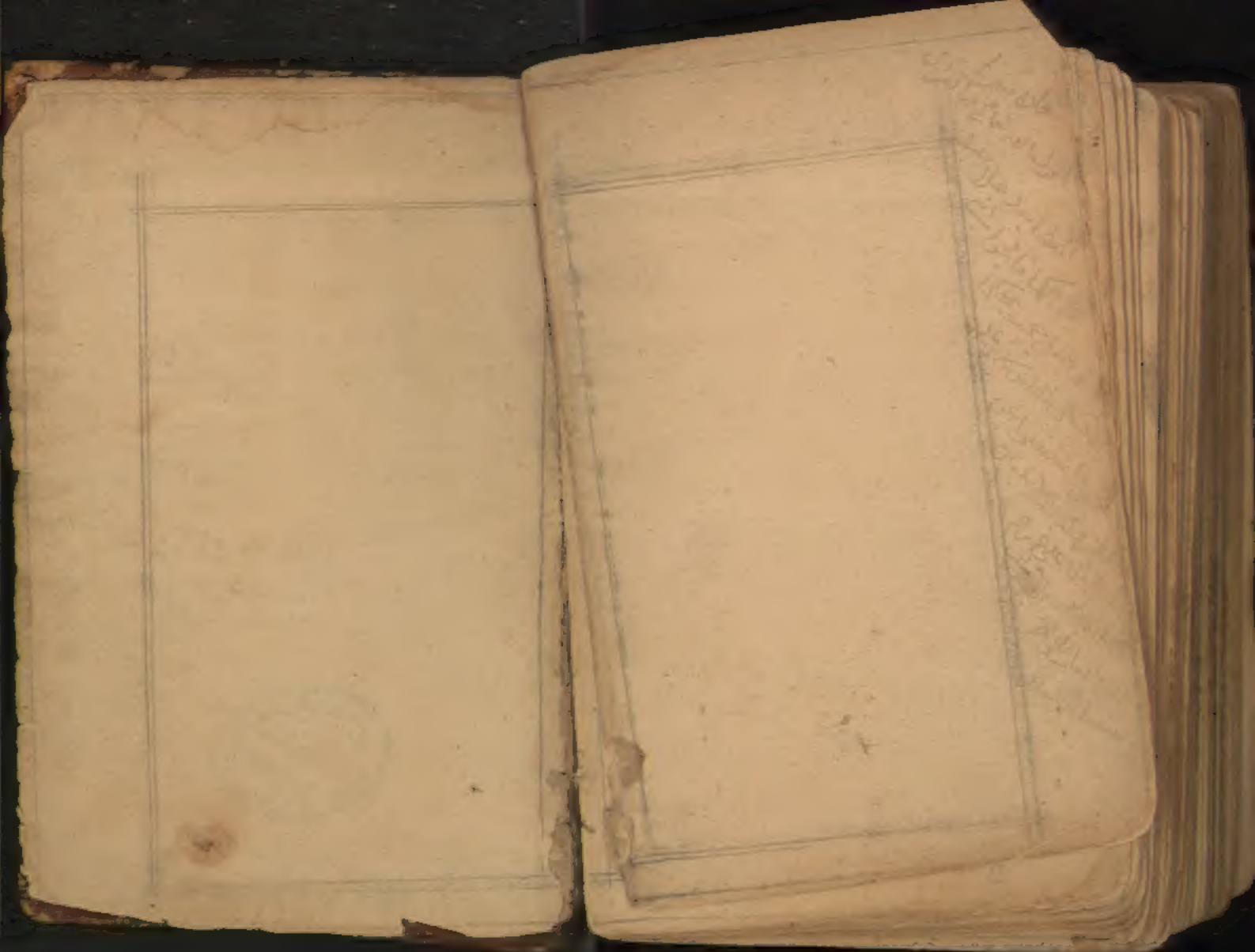












مستقله
در بیان
مستقله
مستقله



615-34
1-11-11